اصول الصرف

و

نماذج من غرر النثر والنظم

در دو بخش: عربی و فارسی

مولف:

دکتر علی اکبر شهابی

انتشارات کتابفروشی دهخدا

بقدرِ لُغاتِ المرءِ یکثُرُ نفعهُ
و تلکَ له عندَ الشدائدِ اعوانٌ
فبادرْ الی حفظِ اللُغاتِ مُسارِعاً
فکلُّ لسانٍ فی الحقیقةِ انسانٌ

اصول الصرف

جزء اول از قواعد زبان عربی

(جزء دوم در اصول نحو)

دکتر علی اکبر شهابی

استاد دانشگاه تهران

چاپ اول ۱۳۳۳
چاپ دوم ۱۳۳۵
چاپ سوم ۱۳۳۹
چاپ چهارم ۱۳۴۰
چاپ پنجم ۱۳۴۶
چاپ ششم ۱۳۵۱

بنام خداوند

چاپ پنجم

در چاپ چهارم این کتاب که بطریق عکسبرداری (اُفست) انجام شده بود، برخلاف چاپهای دوّم وسوّم تجدید نظر بعمل نیامد، واضافه ونقصانی در مطالب آن راه نیافت، ولی درین چاپ چنانکه از مقایسه باچاپهای پیش بخوبی نمایان است، در متن وحواشی تجدیدنظر کامل بعمل آمد وبتناسب بر مسائل ومواضیع اصلی کتاب چه در بخش عربی و چه در بخش فارسی وبر تمرینهای عملی وقطعات برگزیده مخصوص قراءت، مقداری زیاد وسودمندافزوده شد وپاره‌یی از موضوعات غیر ضروری وعبارات مشکل از قسمت قراءت که مفید بنظر نمیرسید حذف گردید. هم چنین کوشش شد که اعراب وحرکات قطعات قراءت وپاره‌یی از عبارات متن که احتیاج بحرکات واعراب دارد بطور روشن وخوانا گذارده شود.

نزدیک بیست سال است که این کتاب در دانشکده های مختلف دانشگاه تهران و برخی ازمدارس عالی تدریس میشود ودرین مدت چه نویسنده کتاب وچه استادان ارجمندی که این کتاب را تدریس میکرده‌اند، بخوبی بنیاز دانشجویان ایرانی بفرا گرفتن زبان عربی برای تکمیل زبان و ادبیات فارسی وآشناشدن باصول و قواعد آن بروشی که آنان را بهتر وزودتر بهدف برساند پی برده‌ایم. ازین رو تغییرات واضافاتی که درمطالب ومسائل وقراءت وتمرینهای کتاب انجام یافته، درنتیجه تجربه وعمل وبمنظور تکمیل کتاب وآسان کردن راه و روش وبهتر و زودتر رسیدن بهدف است.

چون روش مستقیم دوکتاب «اُصول الصرف» و «اُصول النحو» بپیروی از نظر خاصّی که مؤلّف دارد، تعلیم قواعد وضوابط زبان آمیخته باتمرینهای عملی بسیار ودرضمن قطعات برگزیده ازنثروشعرشیوا و رسای زبان عربی‌است، ازین جهت درتجدیدنظری که درچاپ پنجم انجام یافت مقدارزیادی برتمرینها وبرقطعات منتخب درین چاپ افزوده شد.

هم چنین پاره‌یی از مطالب و مسائل که در چاپهای سابق گمان میرفت آوردن آنها در کتاب ضرورت ندارد، ازقبیل: چگونگی ساختن وجوه وزمانها وصیغه‌های مختلف افعال وبیان فعل لازم ومتعدّی، معلوم ومجهول، جامد و متصرّف و نظایر اینها درین چاپ باختصار و گاهی با جدولهای سودمند آورده شد.

امید فراوان میرود با تکاملی که درنتیجهٔ تدریس وتجربهٔ ممتد درمطالب کتاب پیدا شده وبا رعایت ایجاز ونظمی که درمسائل وموضوعات کتاب وجود دارد وباتوجّه ودقّتی که درجمع وتدوین موضوعات لازم وضروری صرف و نحو و ترتیب و تنظیم صحیح آنها و جدا کردن مسائل مخصوص صرف از نحو در تألیف و تجدید نظر دو کتاب بعمل آمده، دانش پژوهان وطالبان این دوعلم بسیارسودمندراخواندن وفهمیدن همین دوکتاب ازکتابهای دیگر بی نیاز کند و مراجعان و پژوهندگان را درمدت کم و مطالعهٔ اندک بمطلوب و مسؤول برساند.

خداوند بزرگ را بردادن توفیق خدمتگزاری بعالم علم و دین سپاسگزار و ثناگویم وادامهٔ اینگونه خدمات فرهنگی را همواره از درگاهش خواستارم.

درخاتمه وظیفهٔ اخلاقی خود میدانم از کارکنان صدیق چاپخانهٔ دانشگاه که درچاپ این کتاب باصداقت وعلاقه مندی انجام وظیفه کرده‌اند سپاسگزاری کنم. والله الهادی الی سبیل الرشاد.

تهران ـ شهریورماه ۱۳۴۶

علی اکبر شهابی

چاپ سوم

درچاپ دوم کتاب « اصول الصرف » کوشش شده بود که مزایائی درآن نسبت بچاپ اوّل پیدا شود وچنانکه ازمقایسهٔ چاپ اوّل ودوّم بخوبی آشکاراست، بیاری خداوند متعال این اندیشه جامهٔ عمل پوشیده بود .

اینک که چاپ سوّم درشرف پایان است ، مناسب است یاد آوری شود که درین چاپ نیزنسبت بدوچاپ اوّل و دوّم ، مزایا و اضافاتی وجود دارد که بپاره‌یی ازآنها اشاره میشود :

۱ــ برای رعایت حال کسانی که پایهٔ آنان درعربی ضعیف و مایه آنان کم است ، خلاصه‌یی ازکتاب درآخر بزبان فارسی نوشته شده که درآغاز امرگاهی از بخش فارسی برای فهم بخش عربی استفاده کنند ولی بهتراست که پس ازآشنائی وانس بزبان عربی، کوشش شود که فقط ازهمان بخش عربی که درکمال سادگی وآسانی است استفاده بعمل آید .

۲ــ پاره‌یی ازتمرینات درحاشیه و برخی ازموضوعات درمتن اضافه گردید .

۳ــ تاآنجاکه میسّر بود اشتباهات واغلاط چاپی راکه درچاپهای قبل وجود داشت تصحیح و برخی عبارات وجملات که دارای ابهام بود تبدیل بعبارات روشن وساده کرد .

امیداست ، چنانکه منظوراصلی نویسنده ازتألیف این کتاب وجزء دوم آن ، « اصول النحو » خدمت بطالبان وعلاقمندان بفرهنگ وعلوم اسلامی وایرانی بوده است کوشش ورنج وی سودمند و مؤثّر باشد و این دو اثر که درتألیف وگرد آوری آنها کوشش بسیار و رنج فراوان برده شده است ، دانش پژوهان را بکار آید .

درینجا وظیفهٔ اخلاقی خود میدانم که از دوست فاضل دانشمندم آقای گرجی معلم ارجمند دانشکدهٔ معقول و منقول که درهنگام مطالعه و تدریس این کتاب باکمال حوصله

و دقّت ، چنانکه شیوهٔ اهل علم و تحقیق است ، یادداشتهای سودمندی مشتمل بر اغلاط و اشتباهات چاپی چاپ دوّم و پاره‌یی لغزشهای لفظی و معنوی که بنظر ایشان رسیده بود فراهم آورده و در اختیار نویسنده گذاردند سپاسگزاری کنم و توفیق ایشان را در کارهای علمی و ادبی از خداوند بخواهم .

تهران ـ آبان ۱۳۳۹ هجری خورشیدی

دکتر علی اکبر شهابی

چاپ دوم

سپاس فراوان خداوند منّان را که کوشش ورنج نویسنده در تألیف این کتاب موجز، ضایع نشد وچنانکه انتظار میرفت درمدّت کمی مورد توجّه و رغبت طالبان فضل و ادب و دانشجویان علوم وفنون اسلامی قرار گرفت وچون آن را مفید و مختصر وجامع یافتند بتهیهٔ نسخه‌ای از آن وخواندن وفراگرفتن مطالب آن پرداختند چنانکه اینک از نسخه‌های چاپ اوّل چیزی باقی نمانده است و رفع نیاز خواستاران ودانشجویان را، دانشگاه بطبع دوم آن مبادرت میکند.

در چاپ دوّم تا آنجا که برای مؤلّف - با همه گرفتاریهای روز افزون - مقدور بود اشتباهات و اغلاطی را که در چاپ اوّل رخ داده بود اصلاح و تصحیح کرد و نیز پاره‌یی مطالب درمتن وتمرینات بیشتری درحاشیه افزود چنانکه چاپ دوّم هم ازجهت کیفیّت وهم ازجهت کمیّت، نسبت بچاپ اوّل دارای برتری و مزیت است. امید آنکه این اثر ناچیز مقبول طبع اهل ادب ومورد استفاده طالبان علم قرار گیرد وخداوند کریم نویسندهٔ حقیر را در ادامهٔ خدمات علمی وادبی موفق بدارد بمنّه و کرمه.

تهران شهریورماه ۱۳۳۵

دکتر علی اکبر شهابی

سبب نگارش

از سال ۱۳۲۸ که تدریس صرف زبان عربی در دانشکدهٔ معقول و منقول بعهدهٔ نویسندهٔ این سطور محول گردید، در آغاز امر بر آن شدم که یکی از متون کتب درسی پیشینیان یا متأخران را که درین موضوع نوشته شده است برای تدریس انتخاب کنم.

پس از بررسی کتب مدوّنهٔ درین علم، که نویسنده را بدانها دسترسی بود، چون کتب قدما با وجود اتقان واستحکام مبانی ومطالب واشتمال بر تمام مسائل ومباحث، اغلب مشتمل بر فروع و زوائد بسیار ودارای معضلات ومشکلات بود وکتب متأخران نیز وافی بمقصود و رافع احتیاج نبود از اینرو مصلحت دانشجویان و رعایت کمی وقت را بهتر آن دیدم که متناسب با مقدار وقت برنامه وبفراخور ذوق واستعداد دانشجویان مجموعه‌ای بزبان عربی- که قواعد ودستورات صرفی آن زبان مورد بحث است - فراهم آورم که حاوی اصول وقواعد صرف ومشتمل بر مسائل ومباحث ضروری آن باشد.

کتاب مختصر وکم حجمی که اینک باتوفیق وتأیید پروردگار از چاپ خارج شده ودر معرض مطالعه و استفادهٔ طالبان علم و ادب قرار گرفته است ثمرهٔ اندیشهٔ مذکور است که چند سال بصورت جزوه در کلاس تدریس شده ودرین مدّت تا آنجا که فکر مؤلّف توانائی داشته در تکمیل آن یعنی در سادگی عبارات وصحّت مطالب و ترتیب وتنظیم مسائل و اجتناب از حشو و زوائد کوشش بعمل آورده است.

درجمع آوری مباحث این کتاب هم از مآخذ ومنابع قدما استفاده شده و هم از کتب متأخران وبرای اینکه دانشجویان بخوبی هر درس را فراگیرند وبحافظه بسپارند در آخر هر مبحث تمرینهایی مربوط بمسائل همان مبحث آورده شده است که اگر مورد عمل قرار گیرد بیقین کمک بزرگی بفهم مطالب وحفظ آنها میشود.

قطعات منتخب، برای تمرین از شیواترین نثر و نظم عربی از قبیل آیات قرآن مجید و

کلمات قصار مولای متقیان علی علیه السلام و آثار اساتید و بزرگان زبان و ادبیات عرب اختیار شده است .

با همه دقّت و احتیاطی که در جمع آوری مطالب این مجموعه بعمل آمده و ملتی روی آن کار شده است مؤلّف را ادّعا نیست که بکلی خالی از لغزش و اشتباه باشد بویژه که مباحث و موضوعات علم صرف و نحو از امور نقلی و استقرائی است نه از اصول عقلی و قیاسی، ازینرو از خوانندگان خواهش دارد که اگر در ضمن مطالعه و مباحثه بخطا و اشتباهی پی ببرند نویسنده را آگاه فرمایند تا هم خود از اشتباه بیرون آید و هم در چاپهای بعدی کتاب باصلاح آن پردازد.

والله الهادی الی سبیل الرشاد

تهران آبانماه ۱۳۳۳

دکتر علی اکبر شهابی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والصلوة على محمد وآله الطيّبين

وبعد فان مفتاح التعليم والتعلّم فى كل لغة قواعدها المدوّنة واساليبها المعيّنة التى جمعها ورتّبها علماء الادب واللسان والباحثون عن فنون الثقافة والبيان وهذه القواعد فى اللغة العربية ان اختصت بالبحث عن التغييرات الحاصلة فى هيأة الكلمات وبنيتها تسمى «علم الصرف» وان اختصت بالتغييرات الحاصلة فى اواخر الكلمات عند التركيب تسمى «علم النحو».

ومن دلائل كمال اللغة وقابليتها لنقل العلوم والمعارف وبسط الحضارة وتكثير الصحف ان تكون قواعدها كاملة جامعة مدونة منظمة. ولا مشاحة فى ان اللغة العربية مديونة ببقائها واستكمالها الى قواعدها الكاملة المدوّنة فى علمى الصرف والنحو. ومن بحث عن اللغات الحيّة وقواعدها وتطوراتها اذعن بانّ اللغة العربيّة من اتمّها واكملها وأوفيها بغرضها ولا بدع فى ذلك فان قواعدها تحصّلت واستكملت فى زمان اكثر من ثلاثة عشر قرنا وكان البحث والتحقيق الادبى فى مختلف شؤون اللغة العربية ولاسيّما فى آيات القرآن الكريم والاحاديث النبوية والاخبار المأثورة عن ائمة الدين (ع) طوال هذه المدّة الطويلة، مدار افكار اعاظم علماء الاسلام واكابر ائمة الادب ولعلّ السرّ فى هذا الاهتمام والاجتهاد هو ما صرّح به ابو منصور الثعالبى فى مقدمة كتابه النفيس «سرّ الادب فى مجارى كلام العرب» حيث قال:

«انّ من احبّ الله تعالى احبّ رسوله المصطفى صلى الله عليه وآله ومن احبّ الرسول احبّ العرب ومن احبّ العرب احبّ اللغة العربيّة التى نزل بها افضل الكتب على افضل العرب والعجم ومن احبّ اللغة العربية عنى بها وثابر عليها وصرف همه عليها ...»

كان الاسلام فى حداثة عهده وفجر تأريخه اذ شعر المسلمون بالحاجة الى جمع قواعد اللغة العربية وتنسيقها وتبويبها وتدوينها لتأمن لسانهم عن الخطأ واللحن ويسهل تعلم اللغة لغير العرب من المسلمين فأسّسوا قواعده وجمعوا احكامه وشيّدوا بنيانه وبذلوا اعمارهم باحثين فى اصوله

و فروعه ، نحوه وصرفه ، اشتقاقه ولغته . وخدموه اجل الخدمات وخاضوا لجج البحث اللغوى والادبى وامعنوا فى دراسة فقه اللغة العربية و تثقيف اصولها و فروعها و مفرداتها والفّوا كتبا جيّدة ممتعة فى مبانيها ومسائلها فما بقى معضل فى مفرداتها ومركباتها الاحلّوه واوضحوه وما وجد ابهام فى نواحيها وحواشيها الاشرحوه وبيّنوه حتى اصبح لسان العرب من اغنى الالسنة واوسعها صرفاً ونحواً ومن اسهل اللغات تعلما وتعليما ومن العجيب ان الذين اسّسوا بنيانه وابتدأوا حياتهم بدراسته واتقانه وتدوين اصوله و فروعه كانوا من غير العرب ولاسيّما من الايرانيين.

« ان اهل فارس كانوا من اوّل القائمين بخدمة اللسان العربى وضبط اصوله و تأسيس فنونه »[1] . فالفضل المتقدّم والشرف العظيم والفخر الجزيل والثناء الجميل راجع اليهم ومختص بهم فهذا **ابوالحسن سيبويه الفارسى**[2] استاد المطلق فى العربية وكتابه الجامع النفيس **«الكتاب»** من اقدم الكتب واتقنها فى الصرف والنحو .

وهذا **ابومنصور عبدالملك الثعالبى**[3] النيسابورى ابتكر فنّا بديعاً واسلوبا جديداً فى دقائق الادب واسرار كلام العرب فى كتابه المفيد **«سرّ الادب فى مجارى كلام العرب»** .

وهذا الامام الكبير **الشيخ عبدالقاهر الجرجانى**[4] الّف **« اسرار البلاغة »** و **« دلائل الاعجاز »** فكشف عن اسرار الفصاحة والبلاغة العربية و اوضح مناهجها و سهل على الباحث والطالب صعود مدارجها والنيل الى اعلى درجاتها و ذروة مجدها .

ومن المتأخّرين نقتصر على ذكر **سعدالدين التفتازانى**[5] مؤلّف كتاب « **التهذيب** » فى

۱- السيد جمال الدين الاسدآبادى .

۲- ابوالحسن عمروبن عثمان بن قنبر الفارسى البيضاوى النحوى . اخذ عن الخليل و يونس والاخفش . مات سنة ۱۸۰ ه .

۳- ابومنصور عبدالملك محمدبن اسمعيل النيسابورى اديب لغوى صاحب « يتيمة الدهر فى محاسن اهل العصر » و «فقه اللغة» و « سر الادب » و غيرها . مات سنة ۴۲۹ هجرى .

۴- ابوبكر عبدالقاهر بن عبدالرحمن النحوى واللغوى مؤسس علم البيان صاحب «اسرار البلاغة» و «دلائل الاعجاز» و «العوامل المأة» . مات سنة ۴۷۱ ه .

۵- المولى سعدالدين مسعود بن عمر بن عبدالله الهروى الشافعى الخراسانى تلميذ قطب الدين الرازى وقاضى عضد ايجى مات فى ۷۹۲ ه .

المنطق و «**المقاصد**» فى الكلام و «**المطول**» فى المعانى والبيان و**نجم الائمة الرضى الاسترابادى**[1] صاحب الشرحين الممتّعين على « الكافية » و « الشافية » .

فهؤلاء زعماء الادب وائمة لغة العرب والمؤلفون فى مختلف فنون العربية من الايرانيين المتقدّمين والمتأخّرين فاقوا لهم وآراءهم حجة وكتبهم وآثارهم لاتزال معرضا للافادة والاستفادة.

واقتصرنا ههنا على سرد اسماء بعض مشاهيرهم وليس الموضع موضع البسط والاستقصاء و الا ينبغي لنا ان نضع كتاباً مستقلاً فى ترجمتهم وشرح احوالهم وآثارهم .

والكتب المؤلفة فى العلوم الادبية ولاسيّما فى علمى الصرف والنحو وان كانت كثيرة جداً وجامعة لمختلف مباحثها ومشتملة على جميع مقاصدها (ومن هذه الجهة اصبحت دراسة العربية فى المعاهد الدينية والمدارس الاسلامية منحصرة بها ومعوّلة عليها طوال قرون متمادية) الّا ان تلك الكتب مع اتقان مطالبها واشتمالها على جميع المسائل والقواعد ، تبعاً لسعة اوقات المؤلفين و فراغ بال المشتغلين مشتملة اما على ايجاز مخل معوز او اطناب ممل معجز حيث لايتيسّر فهم المقصود من فحاوى كلماتهم الا بعد صرف وقت كثير وامعان نظر دقيق وبحث وتنقيب وتحقيق حتى يتبيّن المراد من خلال كلماتهم الموجزة القصار ويمتاز الاصل من الزوائد والفروع الطوال .

و نظرا ببسط العلوم والمعارف فى هذا العصر وعدم مجال الطلاب والمشتغلين بالبحث عن معمّيات الالفاظ وصرف الاوقات الكثيرة فى العبارات الطويلة لفهم المعانى القليلة اردت ان اضع كتاباً مختصراً فى الصرف والنحو جامعاً لاصول مسائلها خالياً عن المباحث الزائدة مناسباً لذوق طلبة العصر من حيث الاسلوب والترتيب مطابقاً لبرنامجهم و وافية بحاجاتهم .

والكتاب الحاضر هو القسم الاول اعنى الصرف من القسمين المقصودين واسئل الله تعالى ان يوفّقنى لاتمام القسم الثانى .

واقتفيت فى تأليف هذه المجموعة آراء القدماء واعتمدت على كتب السابقين من العلماء العربية وائمة الادب . لانّه ان وجد تطور وتجدد فى الادب العربى الحديث فهو فى شؤون نظمه واسلوب نثره وفنون معانيه وبيانه واما قواعد اللسان واحكامه ـ صرفه ونحوه ـ فهى اصول

١ ـ الفاضل الرضى اوالشارح الرضى هونجم الائمة محمد بن الحسن الاسترابادى شارح «الكافية» و «الشافية» وشرحه على «الكافية» هوالذى فاق كتب الادب . فرغ من تأليفه سنة ٦٨٣ هـ .

ثابتة ملازمة لجميع تطورات اللسان و جارية فی مختلف صوره و انحائه فی العصور المختلفة . فالاديب المعاصر و الشاعر المتقدم مع اختلافهما فی كيفيّة اتيان الكلام و اساليب البيان كلاهما سيّان فی اتّباع الاصول والقواعد التی جمعها ورتّبها القدماء من علماء الادب واللسان نعم؛ الاشكال الموجود فی كتب القدماء هو ما اشرنا اليه آنفاً من اشتمالها علی الاسهاب والاطناب المُمل ّ او الايجاز والتعقيد المُخل ّ وعدم ملائمتها من حيث الترتيب والترصيف الطرق ّ العصريّة واما مطالبها و مسائلها ففی كمال الاتقان و الاستحكام فمن هذه الجهة اعتمدت فی تأليف مواد هذه المجموعة علی كتب القدماء و آرائهم و راعيت فی ترتيب مطالبها منهجاً ملائماً لذوق طلّاب العصر وا رجو ان تكون وافية بحاجاتهم جامعة لاغراضهم و اسئل الله تعالی ان يوفّقنی لادامة هذه الخدمة والله ولی التوفيق والهداية .

تهران ـ دی ۱۳۳۲ هـ . ش .

ربيع الثانی ۱۳۷۳ هـ . ق .

دکترعلی اکبرشهابی

فهرس مواضيع الكتاب

١- علم الصرف

باسمه تعالی- القلم- الكتاب - عَلِيمٌ -الاقلام- هذا- انت - العالم - يَتَعَلَّمُ - المعلوم-الكاتب- أُكتُبْ- ليس للانسان إلّا ما سَعىٰ- خير الكلام ما قلّ ودلّ .

تعريفه: « الصرف علمٌ بِأَبنِيَةِ الكَلِمِ وبما يكون لحروفها من أَصالةٍ و زِيادة و حذفٍ و صِحَّةٍ و إِعْلالٍ و إِدْغامٍ و ما يَعْرُضُ لآخِرِها ممّا ليس بإِعْرابٍ ولا بِناءٍ مِنَ الوقفِ وغير ذلك »[١] .

موضوعه : الكلمةُ والكلامُ[٢] .

فائدتُه وغرضُه: صِيانةُ اللِسانِ عن الخَطَاءِ في البيانِ .

الكلمةُ: لفظ موضوع مفرد نحو : انسان ــ شمس ــ قمر وغيرها.

١- هذا التعريف هوالذي ذكره الرضي في شرحه على مقدّمة ابن الحاجب في التصريف و لما كان جامعا شاملا للمباحث التي يبحث عنها في علم الصرف ، اخترناه ههنا و التعاريف المشهورة للصرف بعضها ليست بمطردة ، مثل هذا التعريف :

« الصرف علم يبحث عن تحويل الكلمة الى صور مختلفة بحسب المعنى المقصود » و بعضها مبهمة مثل هذا التعريف : « التصريف علم باصول تعرف بها أحوال ابنية الكلم التي ليست باعراب »

٢- عمدة مباحث الصرف تجرى على الكلمة و ذكر الكلام ههنا يكون استطراداً على انه قد ينتهي صرف بعض الافعال الى الجملة والكلام كما في قُمْتُ و قُمْ .

الكلام : لفظٌ مُفيدٌ بالإسنادِ و يتألّفُ مِنْ اسمٍ و فعلٍ : نحو: قام زيدٌ او مِنَ اسمين نحو: زيد قائم .

اقسام الكلمة : الكلمةُ بحَسَبِ النقل والاستقراءِ ثَلاثة : اسمٌ وفعل وحرف .

الاسم: كلمة معناها مستقلٌ و يدُلّ على مُسمّى مِنْ ذاتٍ اومعنى نحو: رجل ـ كتاب ـ بياض ـ نفَسْ ـ هذا ـ أنتَ ـ عالِم ـ عِلْم ـ و غيرها .

الفعل: كلمةٌ معناها مستقلّ وتدلّ على حَدَثٍ اوحالةٍ فى احدالازمنة الثلاثة بحَسَب تغيير هيأتها نحو: عَلِمَ ـ يَعْلَمُ ـ إعْلَمْ ـ كَتَبَ ـ يَكْتُبُ ـ أُكْتُبْ .

الحرف : كلمةٌ معناها غيرُ مستقلٍّ فى حالِ الانفرادِ، ولا يَتِمُّ مدلولُها الا بضَمّها الى اسمٍ او فعلٍ نحو: مِنْ ـ إلى ـ عَلى ـ هَلْ ـ قد ـ لَمْ وغيرها كما فى هذه الآية الشريفة : هَلْ أتىٰ عَلَى الانسانِ حينٌ من الدهْرِ لَمْ يَكُنْ شيئاً مذكوراً .

تبصرة ـ الحرفُ يلازِمُ صورةً واحدةً ولا يُوْجَدُ فيه اشتقاقٌ وتصرّفٌ معتدٌّ به و لهذا لايجرى الصرف عليه وانما يجرى على الاسم والفعل. و امّا فى تأليف الكلام وتركيب الجُمل فللحروف اهميّةٌ خاصّة.

٢- اصولُ ابنية الاسم و الفعل

كَتَبَ - قَرَأَ - فَهِمَ - اِسْتَفْهَمَ - بَشَرٌ - مَلَكٌ - شمسٌ - كاتبٌ - مكتوبٌ - أملاكٌ - شموسٌ - تفهيمٌ - سَبَبٌ - استنادٌ - نظمٌ - منظومٌ - تنظيمٌ - انتظامٌ - فَرقٌ - فارقٌ - افتراقٌ -

المجرّدُ و المزيدُ

المجرد : هو ما لايكون فيه حرفٌ زائدٌ نحو: حَسَن، قَمَر، رجل، عَلِم، شرُف، دَحْرَجَ .

المزيد : ما كان فيه حرف زائد. نحو: استفهام - مخاطب - اطمئنان - إسْتَعْلَمَ - تَدَحْرَجَ - يَسْتخرجُ .

ابنية الاسم المجرد : الاسم المجرّد إمّا ثلاثيٌّ و إمّا رباعيٌّ و إمّا خماسيٌّ نحو: فرس - جعفر - سَفَرْجَل. اكثر الاسماء المتداولة فى التخاطبِ و الكتابةِ من النوع الاوّل والرباعيّ قليل والخماسيّ اقلُّ منه .

ولا يُوْجَدُ فى الاسماء المجرّدة بِناءٌ ثُنائيٌّ[١] او سُداسِيٌّ فما فوق .

١- المقصود من الاسماء ههنا الاسماء المتمكنة غير الضمائر والموصولات واسماء الاشارة فان فيها يوجد ابنية ثنائية نحو ، انا - هو - من - ذا وغيرها و اما فى غيرها ان وجد اسم ثنائى فحذف منه حرف نحو : اب و دم و يد اصلها ابو و دمو و يدى .

ابنية الفعل المجرد: الفعل المجرد إمّا ثلاثي و إمّا رُباعيٌ. نحو: عَلِمَ وَ دَحْرَجَ ولا يوجد في الافعال المجرّدة بناءٌ ثنائيٌ او خماسيٌ فما فوق.

المزيد في الاسماء والافعال: المزيد في الاسماء كثير لاضابط له في الاغلب و اما في الافعال فيسجيئُ الكلام فيه.

القراءة والتمرين:

مَيِّزْ انواعَ الكلمة (الاسم والفعل والحرف):

الف ـ في الجمل الاتية:

١ ـ أُدْعُ إلى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ اعلم بالمهتدين.

(القرآن الكريم)

٢ ـ العِلْمُ نَهرٌ والحِكْمَةُ بحرٌ والعلماءُ حَوْلَ النهرِ يَطُوفونَ.

(من كلمات علي عليه السلام)

٣ ـ العَقلُ يحتاجُ الى مادّةٍ من الادبِ كما تحتاجُ الابدانُ الى قُوتِها من الطعامِ.

(بعض الحكماء)

٤ ـ وَابْتَغِ فِيما آتيكَ اللهُ الدّارَ الآخِرَةَ وَلاتَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيا وَأَحْسِنْ كَما أَحْسَنَ اللهُ إلَيْكَ وَلا تَبْغِ الْفَسادَ فِي الْأَرْضِ إنَّ اللهَ لَايُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ.

(القرآن الكريم)

ب ـ فى الكلمات والجُمل التالية:

قلم ـ اقلام ـ صحيفة ـ صحائف ـ كاتب ـ كُتّاب ـ عند الكاتب ـ كتاب فريد ـ لاتعجل ـ اِشْرَبْ ـ شارب ـ هَلْ جاء سعيدٌ ؟ لا، لم يجئ بعدُ ـ علىٰ ـ مِنْ ـ فى ـ أُكْتُبْ ـ لِمَ لا تكتبُ ياسعيد ؟ انا اكتبُ ـ ما هذا ؟ هذا كتابٌ ـ اَيْنَ احمدُ ؟ هو نائمٌ تحت الشجرة ـ متى تسافِرُ ؟ انا أُسافر صبيحة يوم الجمعة ـ كيف اخوك ؟ هو سالم شاغل ـ اِقْرأْ الكتابَ فى حالة انبساط النفس .

٣- ميزانُ تمييز الحروف الاصلية من الحروف الزائدة

الضابطة فی تعيين الحروف الاصليّة والزائدة من الكلمات اسما كانت اوفعلاً، ان تُقابَل اصولُ الكلمةِ بالفاءِ والعينِ واللامِ (موافقاً لموزونها من تحرُّكٍ وسكون) ويُعبَّر عن الحرف الاول فی ابْتِداءِ الوضع بالفاء (فاءالفعل) وعن الثانی بالعين (عين الفعل) وعن الثالثِ باللّامِ (لام الفعل) و فی الرُباعیِ والخُماسیِ عَن الرابعِ و الخامسِ بلامٍ ثانيةٍ و لام ثالثةٍ فَشَجَرٌ وزنه فَعَلٌ وعَلِمَ وزنه فَعِلَ وجعفروزنه فَعْلَل وَدَحْرَجَ وزنه فَعْلَلَ و سفرجلٌ وزنه فَعَلَّلٌ [١].

وكذلك وزن قال و مرَّ فَعَلَ لانَّ اصلهما قَوَلَ و مَرَرَ و آراء و آبار وزنهما اعفال لان مفردهما رأی و بئر علی وزن فَعْل وفِعْل قدمت فی جمعهما الهمزة التی هی عين الكلمة علی الفاء.

واما الحروف الزائدة فيعبر عنها بلفظها فعالِمٌ وزنه فاعِلٌ وأَعْلَمَ وزنه

١- هذه الضابطة مردودة عند المنطقی لانه ان كانت اصول الكلمة معلومة فلا حاجة الی هذه الضابطة و ان كانت مجهولة فلا فائدة لها و بعبارة اخری يستلزم من هذه القاعدة تقدم الشيئ علی نفسه.

و لكن لما كانت طرق التعليم فی العلوم الادبية و خاصة فی النحو و الصرف مستندة الی النقل و الاستقراء غالباً لا الی البرهان و القياس فلذلك لا تقاس ضوابط العلوم الادبية بقواعد الفلسفة والرياضی مثلاً. علی ان هذه الضابطة مفيدة للمتعلمين لانهم بعد التمرين والممارسة يميزون بها الحروف الاصلية عن الزائدة.

أَفْعَلَ وَرُجَيْلٌ فُعَيْلٌ وإِسْتَفْهَمَ إِسْتَفْعَلَ وهكذا البواق الّا ان يكون الزائد مُبْدَلا من تاء الافتعال كما فى اضطرب واصطبر فان وزنهما افتعل لا افطعل و الا ان يكون مكرراً للالحاق اولغيره فانه يعبرعن الزائد المكرر بنحو ماعُبِّرَ عن الحرف المقدم منه فقردد وزنه فعللٌ لا فعلدٌ وإِحْمَرَّ وزنه إِفْعَلَّ لا إِفْعَلَرَ.

التمرين والقراءة :

١ـ أُذْكُرْ اوزان الكلمات التالية ومَيِّزْ حروفها الاصلية عن الزائدة:

حادث ـ حجر ـ قمر ـ نجوم ـ علم ـ استعلام ـ منع ـ مانع ـ امتناع ـ حسن ـ احسان ـ استحسان ـ جعفر ـ جعافر ـ نصر ـ ناصر ـ انتصار ـ خطيب ـ خطباء ـ سفرجل ـ زلزل ـ زلازل ـ قام ـ استقام ـ قائم ـ دعا ـ دراهم ـ استفهم.

٢ـ استخرج الكلمات المجردة والمزيدة من هذه الجمل :

رَأْسُ الرَذائلِ الحَسَدُ . رأسُ الفضائلِ العلمُ . سوءُ الفعلِ دليل لُؤْمِ الاصلِ ـ سوءُ التدبيرِ سببُ التدميرِ ـ سَمْعُ الاذُنِ لاينفعُ مَعَ غَفْلةِ القلبِ ـ اذا تَمَّ العقلُ نَقَصَ الكلامُ ـ شرُّ الناسِ مَنْ لايُرْجى خيرُه ولا يُؤْمَنُ شرُّه ـ لسانُ العاقلِ ورآءَ قلبه و قلبُ الاحمقِ وراءَ لسانِه ـ الناسُ مِنْ خَوفِ الذُلِّ فى الذُلِّ ـ لاتكُنْ عَبْدَ غيرِك وقد جَعَلَكَ اللهُ حُرّاً ـ

(من كلمات على عليه السلام) .

هذاالجدول يُبيّن كيفيّة تمييزالحروف الاصليّة عن الزائدة

الموزون	الوزن	الحروف الاصلية						الحروف الزائدة و مرتبتها								
		ف	ع	ل	ل	ل		۱	۲	۳	٤	٥	٦	۷	۸	
شَهِدَ	فَعَلَ	ش	ه	د												
شاهدٌ	فاعلٌ	»	»	»					ا							
مشهودٌ	مفعولٌ	»	»	»				م			و					
اِشْهاد	اِفعالٌ	»	»	»				ا			ا					
مشاهَدَةٌ	مفاعَلَةٌ	»	»	»				م		ا			ة			
اِسْتَشْهَدَ	اِسْتَفعَلَ	»	»	»				ا	س	ت						
مُسْتَشْهِداتٌ	مستفعلات	»	»	»				م	س	ت				ا	ت	
مُشاهَدَاتٌ	مفاعَلاتٌ	»	»	»				م		ا			ا	ت		
مَصابيحٌ	مَفاعيلْ	ص	ب	ح				م		ا		ى				
تسبيحٌ	تفعيلٌ	س	ب	ح				ت			ى					
تسامحٌ	تَفاعُلٌ	س	م	ح				ت		ا						
ارتفاعٌ	اِفتعالٌ	ر	ف	ع				ا		ت		ا				
جعفرٌ	فعللٌ	ج	ع	ف	ر											
جعافِرُ	فعالِلُ	»	»	»	»					ا						
سفرجلٌ	فَعَلّل	س	ف	ر	ج	ل										
عصافيرُ	فعاليلُ	ع	ص	ف	ر					ا		ى				
صَحائِفُ	فعائل	ص	ح	ف						ا	ء					

٤- الصحيح والمعتل

نَصَرَ - شَرُفَ - منصورٌ - شريفٌ - اِشْرافُ -
وَلَدٌ - يقينٌ - كريمٌ - خوفٌ - ريبٌ - رُوْحٌ -
ضوابطُ - خافَ - سارَ - قضٰى - غزا - صُغْرىٰ -
صَغيرٌ - صِغارٌ - نواقصُ - وثوقٌ - عيوبٌ -
شهودٌ - عزّ - غرورٌ - فِرارُ - فرّ - تعلّمَ - معلّمُ -
اكبرُ - امانٌ - اميرٌ - صفراءُ - قراءةٌ - بئرٌ -
رأسٌ - نقائصُ - مسائِلُ -

تنقسم اَبْنِيَةُ الاصولِ اسماً كانت او فعلاً الى صحيح و مُعْتَلٍّ.

الصحيح: مالايكون فى حروفه الاصليّة حرفُ علّة وهى الواو والالف والياء.

المعتلُّ : ما يكون فيها حرف علّة وله خمسة اقسام :

الاوّلُ: المعتل الفاء و يُسمّٰى مثالا و هو ما يكون فاؤه حرفَ علّةٍ كَوَعْدٍ و وَعَدَ و يُسْرٍ و يَسَرَ.

الثاني: المعتل العين و يسمى اجوف وهو ما يكون عينه حرفَ علّةٍ كقولٍ و قال و بَيْعٍ و باعَ.

الثالث - المعتل اللام و يُسمّٰى ناقصاً وهومايكون لامُهُ حرف عِلّةٍ نحو: غَزْوٍ و غزا و رَمْيٍ و رَمىٰ.

الرابع - مايكون فاؤُهُ وعينُه اوعينُه ولامُه حرفَ علّةٍ ويُسَمّى لفيفاً مقروناً، نحو: يوم وطوى وحيّ.

الخامس- ما يكون فاؤُه و لامُهُ حرفَ علّةٍ و يُسَمّى لفيفاً مفروقاً كَوْشيٍ و وَشْي.

الصحيح والسالم - الصحيح اذا لايُوْجَدُ فى حروفه الاصليّةِ تضعيفٌ اوهمزةٌ يُعَبّرُعنه بالصحيح والسالم.

التضعيف - المضاعَفُ فى الثُلاثّىِ هوما كان العينَ و اللامُ فيه من جنسٍ واحدٍ فتُدْغَمُ الأُوْلىٰ فى الثانيةِ نحو: مَدّ وفَرّ اصلُهما مَدَدَ وفَرَرَ

المهموز - ما كان احد حروفه الاصليّةِ همزةً فان كانتْ فاؤُه همزةً يُسَمّىٰ مهموزَ الفاءِ . نحو: أمْرٍ وأمَرَ وان كانت عينُه همزةً يُسَمّىٰ مهموزَ العين . نحو: سُؤالٍ و سَأَلَ و ان كانت لامُهُ همزةً يُسَمّىٰ مهموزَ اللام نحو: بَرْءٍ و بَرَأَ.

التمرين والقراءة :

١ـ مَيِّزْ الاسماءَ والافعالَ الصحيحةَ من المعتلّةِ و بَيِّنْ انواعَ المعتل منها :

الف ـ فى الكلمات التالية :

فهم ـ مفهوم ـ فهيم ـ افهام ـ استفهام ـ ليل ـ نهار ـ صبح ـ صباح ـ يوم ـ قادر ـ مقدور ـ قدرة ـ اقتدار ـ تقدير ـ مقادير ـ مُقدّر ـ روح ـ رضى ـ يمين ـ يمن ـ موج ـ لوى ـ وفى ـ دار ـ دعا ـ قرين ـ شاهد ـ دعا ـ يدعو ـ يكفى ـ كافى ـ وثوق ـ موهوم ـ واهمه توهّم ـ شهود ـ شهد ـ ويل ـ شوى ـ قعد ـ قاعد ـ قعود ـ اقارب ـ قريب ـ قرب .

ب ـ فى الجمل الاتية :

اِنَّ العُلماءَ كانوا قد اسْتَغْنَوْا بعلمِهِمْ مِنْ اهلِ الدُنيا و كانوا يَقْضُوْنَ بعلمهِم على اهلِ الدنيا مالا يَقْضِيْ اهلُ الدنيا بدنياهم فيها و كان اهلُ الدُنيا يَبْذُلُوْنَ دنياهُمْ لاهل العلم رغبةً فى علمهم . فَاَصْبَحَ اليومَ اهلُ العلم يبذُلُوْنَ علمَهُمْ لاهلِ الدنيا رغبةً فى دنياهُمْ ، فرَغِبَ اهلُ الدنيا بدنياهم منهم و زَهَدُوْا فى علمهم لِما رَأَوْا من سُوءِ موضِعِه عندَهُمْ .

(البيان والتبيين)

٢ـ عين المضاعف والمهموز .

الف ـ في الجمل الاتية:

السَّيِّدُ مَنْ تَحَمَّلَ اَثقالَ إخوانِه و اَحْسَنَ مُجاوَرَة جيرانِه . الصبر على الفقرِ مَعَ العزِّ اَجْمَلُ من الغِنىٰ مع الذُلّ . الجَزَعُ عندَ المصيبةِ يزيدُها والصبرُ عليها يُبيدُها . الاَيّامُ صحائِفُ اعمالِكُم فَخَلِّدُوها باَحْسَنِ اعمالِكم . الشهوات آفات قاتلات وخير دوائها اقتناء الصبر عنها . البلاغة ماسَهُلَ على المنطق و خَفَّ على الفطنة . ـ مَنْ عَذُب لسانه كثُر اخوانه .

(مِنْ حِكَمِ امير المؤمنين علي عليه السلام)

ب ـ في الكلمات التالية:

اَعْمال ـ مَأْمُوْل ـ مادّة ـ اَوانِيْ ـ اِرْفاق ـ شُقُوْق ـ مَوادّ ـ اِلْجاء ـ اِعْطاء ـ تَشْقيق ـ تَكَلُّم ـ اِصْفِرار ـ اَمين ـ اَكْبَر ـ اَعْلام ـ آمال ـ آلام ـ مَمْدُوْد ـ تَشْدِيْد ـ لَطائِف ـ مائِل ـ اَماثِل ـ خائِف ـ مَشْدود ـ تَمْدِيْد ـ صَحائِف ـ سائِل ـ قائِل ـ تقليل ـ مَدْلُوْل ـ مُدَرِّس ـ مُعَلِّم ـ مَذَلَّة ـ شائِع .

٥- الالف والهمزة

عالم - مأوىٰ - ارتفاع - دنيا - ماء - اجر - آمين - جزء - جزاء - اجزاء - سائل - مسؤول - سؤال - امين - امان - مأمون - ميامن .

الالفُ لا تَقْبَلُ الحركاتِ كالفِ باعَ و غزا ولا تكوْنُ فى موضعِ الحرفِ الاصليِّ الّا منقلبةَ من الواوِ والياءِ فاصلُ باعَ بَيَعَ واصلُ غزا غَزَوَ .

الهمزةُ تقبلُ الحركاتِ نحوُ : أَمَرَ و سَأَلَ و بَرَأَ والالفُ لاتقعُ فى اوّلِ الكلمةِ ابداً لانّها ساكنةٌ والعربُ لاتبتدئُ بالساكنِ و انّما تقعُ فى حشوِ الكلمةِ و آخرِها بخلافِ الهمزةِ فانّها تقعُ فى اوّلِ الكلمةِ و حشوِها و آخرِها وقد يُعَبَّرُ عن الأولىٰ بالالفِ اللّيِّنةِ وعن الثانيةِ بالالفِ اليابسةِ .

التمرين والقراءة :

ميّزِ الهمزةَ من الالف .

١ـ فى الكلمات التالية :

عطاء ـ راكب ـ أمر ـ أمان ـ آمن ـ ايمان ـ شاهد ـ مأمون ـ بُرْءٌ ـ بارئ ـ سؤال ـ سائل ـ او امر ـ ايادى ـ قال ـ جاء ـ رمى ـ غزا ـ قرأ ـ سال ـ استقام .

٢ـ فى الجُمَل الآتية :

اكبرُ الأوْزارِ تزكيةُ الاشرارِ ـ اَعْلى مراتبِ الكَرَم الايثارِ .

افضلُ المعروفِ اِغاثةُ الملهوفِ ـ احقُّ الناسِ اَنْ يُؤْنَسَ به الودودُ المألوفُ .

اَفْضَلُ الطاعاتِ هَجْرُ اللّذاتِ ـ اَصْعَبُ السياساتِ نَقْلُ العاداتِ .

أَسْوَأُ الخلائقِ التحلّي بالرّذائلِ ـ اقوى الوسائلِ حُسْنُ الفضائلِ .

أَهْنَأُ العيْشِ اِطْراحُ الكُلَفِ ـ اشدُّ المصائبِ سوءُ الخُلقِ . اَغْنَى الغِنَى العقلُ ـ اعظمُ المصائبِ الجهلُ . افضلُ العبادةِ الفكرُ ـ اقوَى عُدَدِ الشدائدِ الصبرُ .

اَقْبَحُ الصِدْقِ ثناءُ الرجلِ على نفسهِ ـ افضلُ الجهادِ ، مجاهدةُ المرء نفسَه .

(من حِكَمِ اميرالمؤمنين على عليه السلام)

قيل : تنازعَ رجلٌ منْ أبناءِ الأعاجمِ وأعرابيٌّ في الضيافةِ ، فقالَ الأعرابي : نحنُ أقرى للضيفِ. قال : وكيفَ ذلك؟ قالَ : لأنَّ أحدَنا ربّما لمْ يملكْ إلّا بعيراً فإذا حلَّ به الضيفُ نحرَ له : قالَ العجميُّ : فنحنُ أحسنُ مذهباً في القِرى منكُمْ . قال: وماذاكَ؟ قال: نُسمّي الضيفَ « مهمان » ومعناه أنّه أكبرُ مَنْ في المنزلِ وأملكُنا به .

(المحاسن والمساوى للبيهقي)

أُتِيَ عليٌّ عليه السلامُ برجلٍ وشَهِدَ عليه رجلانِ أنّه سرقَ ؛ فأخذَ في شيءٍ منْ أمورِ الناسِ ، وتهدَّدَ شهودَ الزورِ ، وقالَ : لا أُوتى بشاهدِ زورٍ إلّا فعلتُ به كذا وكذا ، ثمّ طلبَ الشاهدَيْنِ فلمْ يجدْهما ، فخلّى سبيلَه .

(تاريخ الخلفاء للسيوطي)

٦ـ همزة الوصل وهمزة القطع*

اسم ـ ابن ـ اكبر ـ إعلام ـ استعلام ـ ارتفع ـ إعلَمْ ـ اُكتُبْ ـ اسماء ـ ابناء ـ أعلَمُ ـ أستَعلِمُ ـ أعلَمَ ـ انبساط ـ اشتباه ـ اصبع ـ إنفاق ـ انفِقْ ـ الله ـ احوال ـ افكار ـ اكابر ـ اندراج ـ اصفرار .

الهمزةُ الزائدةُ فی اوّل الکلمةِ علی نوعینِ: همزةُ وصلٍ وهمزةُ قطعٍ.

همزةُ الوصل: الهمزةُ الّتی تَثبُتُ فی الابتداءِ وتسقُطُ فی الدرجِ تُسَمّی [١] همزةَ الوصلِ وهی تُوجَدُ فی الافعال والاسمآء والحروف .

اما فی الافعال ـ فتوجد فی الماضی والامر ولا توجد فی المضارع مطلقا سواء کان ثلاثیا او رباعیًا مجرداً او مزیدا لانه مبدوٌ بحرف المضارعة وهی متحرکة ابداً فلا حاجة الی همزة الوصل .

اما الماضی ـ فتوجد فی الخماسی منه نحو: إنْطَلَقَ والسداسی [١] نحو: إسْتَخْرَجَ و: إحْرَنْجَمَ ولا توجد فی الثلاثی والرباعی منه .

واما الامر ـ فتوجد همزة الوصل فی الخماسی و السداسی منه نحو :

---

* ـ الهمزات الاصلية و الهمزات التی تکون فی حشوالکلمات و فی آخرها خارجة عن موضوع البحث .

١ ـ المقصود من الخماسي والسداسي هنا عدد الحروف سواء کانت اصلية ام زائدة .

إنْطَلِقْ و : إسْتَخْرِجْ وفى الثلاثى منه نحو : إعْلَمْ و : أُكْتُبْ و : إجْلِسْ . ولا تكون فى الرباعى منه .

امّافى الاسماء - فتوجد فى مصادر الافعال الخماسيّة و السّداسيّة .

نحو: إقْتِدار- إنصراف - إستخراج-إحميرار-إخْرِنجام - إقْشِعْرار و فى عَشَرة أَسماءٍ محفوظة مضبوطة وهى :

١- اسم .

٢- ابن .

٣- ابنة .

٤- ابنم بمعنى ابن زيدت الميم للتفخيم وَتَتْبَعُ النونُ حركةَ الميمِ .

٥- إسْت بمعنى الاصل والاساس والسافلة .

٦- اثنان .

٧- اثنتان .

٨- امرؤ .

٩- امرأة .

١٠- أَيْمُن المخصوص بالقسم نحو: أَيْمُنُ الله وقد يحذف النون و يقال : أَيْمُ الله .

اما فى الحروف - فلا تكون فى شيئٍ منها سوى ال التعريف نحو: جاءَ الربيع .

حركة همزة الوصل - همزة الوصل فى الافعال المعلومة مكسورة ابداً الا ان تكون العين فى المضارع مضمومة فانها تُضمّ حينئذ فى الامر نحو: أُنْصُرْ و: أُكْتُبْ و: أُغْزُ و: أُدْعُ و كذلك فى الماضى من الافعال المجهولة نحو: أُخْتُرِع و أُسْتُخْرِج ، و فى أَيْمُنْ وأَل التعريف يجب فتح الهمزة وفى سائر الاسماء تكون مكسورة .

همزة القطع

همزةُ القطعِ هى التّى تَثْبُتُ حَيْثُما وقعتْ وهى قياسيّةٌ فى الماضى الرُباعىِّ و امرِه ومصدرِه نحو: أَكْرَمَ وأَحْسَنَ وأَكْرِمْ وأَحْسِنْ وإِكْرامْ و إِحْسان و فى المضارع المُسْنَدِ الى الواحدِ المتكلمِ مطلقاً سواء كان ثلاثياً او رباعياً مجرّداً او مزيداً نحو: أَنْصُرُ و أُدَحْرِجُ وأَسْتَخْرِجُ و أَتَدَحْرَجُ و فى افعل التفضيل نحو: أَفْضَل وأَعْلَمَ وأَتْقى و فى افعل الصفة نحو: أَحْمَروأَبْكَم وأَبْلَج وتكون سَماعيَّةً فى اوائل الاسماء مفردةً كانت اوجموعاً سوى العشرة المذكورة فى باب همزة الوصل نحو: إِصْبَع أُضْحُوكَة أُعْجُوبة ـ أَنْمُلَة ـ أَحْمال ـ أَوْلاد ـ ارْغِفَة ـ أَطْعِمة ـ اعاجيب ـ اساطير ـ و غيرها .

— **حركةُ همزةِ القطعِ** - همزة القطع مفتوحة فى الماضى المعلوم والامر من باب افعال نحو: أَكْرَمَ و أَكْرِمْ ومضمومة فى المضارع منه ومن كل فعل

رُباعيّ[١] وكذلك في المضارع المجهول مطلقا نحو: أُكْرِمُ. أُقَدِّم. أُشاهِدُ. أُدَحْرِجُ بصيغة المعلوم و أُكْرَمُ ـ أُقَدَّمُ ـ أُشاهَدُ ـ أُدَحْرَجُ بصيغة المجهول و مكسورة في المصدر منه نحو: إكْرام و إنشاد و مفتوحة في المضارع المعلوم المسند الى الواحد المتكلم غير الرباعي نحو: أَنْصُرُ ـ أَجْلِسُ ـ أَنْتَفِعُ ـ أَنْصَرِفُ ـ أَسْتَفْهِمُ ـ أَتَدَحْرَجُ ـ أَقْشَعِرُّ ـ وكذلك مفتوحة في المجموع و في افعل التفضيل و افعل الصفة نحو: أَعْمال ـ أَعْلام ـ أَصْفياء ـ أَغْنياء ـ أَفاضل ـ أَكابر ـ أَوائل ـ أَواخر ـ أَعاجيب ـ أَساطير ـ أَطْعِمَة ـ أَشْرِبَة ـ أَعْلَم ـ أَرْفَع ـ أَبْيَض ـ أَبْكَم و غيرها.

و اما في سائر الاسماء فلا ضابط لها و تكون مكسورة و مضمومة و مفتوحه على حسَب ماتقتضيه اللُّغة نحو: أُضحوكة و أَجْدل و إصْبَع.

القراءة و التمرين

١ ـ ميّز همزات الوصل عن القطع في الجمل الاتية:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إذا لَقِيْتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوْا اللهَ كَثيراً لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ وَ أَطِيعُوا اللهَ وَ رَسُولَهُ وَلا تَنازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ وَاصْبِرُوا إنَّ اللهَ مَعَ الصّابِرِينَ.

(القرآن الكريم)

---

١ ـ المقصود من فعل الرباعي هنا كل فعل يكون عدد حروفه في الماضي اربعة احرف نحو: سافر وزلزل.

أُصْدُقُوْا فى أقوالكُمْ وأَخْلِصُوْا فى اعمالكم ـ
أُطْلُبُوا العِلْمَ تُعْرَفُوا به واعْمَلُوا به تكُونُوْا مِنْ اَهْلِهِ ـ
أَقْبَحُ افعال المقتدر الانتقام ـ اَلنَّاسُ بِزَمانِهِمْ اَشْبَهُ مِنْهُمْ بِـآبائِهِمْ ـ
اَكْرَمُ نَسَبِ الرَّجُلِ حُسْنُ الاَدَبِ لاجَلالَةُ الابِ ـ اَفْقَرُ الفقر الحُمْقُ ـ
ما هَلَكَ امرؤٌ عَرَفَ قدرَه . (من حكم على عليه السلام) .

٢ـ عيِّن حركة الهمزة فى الكلمات الآتية و ميّز الوصل من القطع:

اعلم ـ اجلس ـ انصر ـ افتح ـ اقعد ـ ارفع .

(الامر من الثلاثى المجرد)

استعلم ـ انصرف ـ انتصر ـ افتتح ـ استخرج .

(الامر من الثلاثى المزيد)

انصر ـ اجلس ـ امنع ـ اكتب ـ اشهد .

(المتكلم الوحدة من المضارع الثلاثى)

اكرم ـ اصرّف ـ اعالج ـ اكتسب ـ انصرف ـ استفهم .

(المتكلم الوحدة من المزيد)

اقدام ـ استخراج ـ افراس ـ اموال ـ اصاغر .

٧- اصول ابنية الافعال

كَتَبَ	يَكْتُبُ	اُكْتُبْ
صَبَرَ	يَصْبِرُ	اِصْبِرْ
ظَهَرَ	يَظْهَرُ	اِظْهَرْ
فَهِمَ	يَفْهَمُ	اِفْهَمْ
حَسُنَ	يَحْسُنُ	اُحْسُنْ
حَسِبَ	يَحْسِبُ	اِحْسِبْ

الفعل مِنْ حيثُ حروفِهِ الاصليّةِ و الزائدةِ يَنْقسِمُ الى مجرّد و مزيدٍ و لِكُلٍّ منهما اوزانٌ و ابوابٌ .

اوزان الفعل الثلاثيّ المجرّدِ- الحركةُ الّتي تختلفُ و تتغيّرُ في الماضي المجرّدِ اَعْني في المفرد الغائبِ المذكَّرِ هي حركةُ العينِ فَقَطْ لِأَنَّ الفاءَ واللامَ منه مفتوحتانِ ابداً و اما العينُ فتكونُ مفتوحةً او مضمومة او مكسورة .

فان كانتْ مفتوحةً على وزن فَعَلَ فمضارعه يَفْعُلُ بضمّ العين او يَفْعِلُ بكسرِها او يَفْعَلُ بفتحها .

وان كانتْ مكسورةً على وزن فَعِلَ فمضارِعُه إمّا يَفْعَلُ بفتح العين او يَفْعِلُ بكسرها .

و ان كانت مضمومَة على وزن فَعُلَ فمضارعه يَفْعُلُ بضمّ العين فقط و هذا الباب لازم كلّه .

فابنية الفعل الثلاثى المجود منحصرة فى سِتّة ابواب وهى :

١ـ فَعَلَ يَفْعُلُ نحو: قَعَدَ يَقْعُدُ ونَصَرَهُ يَنْصُرُهُ .

٢ـ فَعَلَ يَفْعِلُ نحو: جَلَسَ يجلِسُ و ضَرَبَهُ يَضْرِبُهُ .

٣ـ فَعَلَ يَفْعَلُ نحو: ذَهَبَ يَذْهَبُ و مَنَعَهُ يَمْنَعُهُ .

٤ـ فَعِلَ يَفْعَلُ نحو: فَرِحَ يَفْرَحُ و شَرِبَهُ يَشْرَبُهُ .

٥ـ فَعُلَ يَفْعُلُ نحو: عَظُمَ يَعْظُمُ .

٦ـ فَعِلَ يَفْعِلُ نحو: وَثِقَ يَثِقُ وحَسِبَهُ يَحْسِبُهُ .

القراءة والتمرين

١ـ استخرج من الجمل التالية ، الافعال الثلاثية واذكر ماضيها و مضارعها و امرها :

لاتَنْظُرْ الى مَنْ قالَ و أنظُرْ الى ماقالَ ـ لاتقطَعْ صديقاً وانْ كفَرَ، لا تأمَنْ عَدُوّاً وانْ شكَرَ ـ لاتَصْرِمْ اخاكَ على ارْتِيابٍ ، ولا تهجُرْهُ بعدَ اسْتِعْتابٍ ـ لاتَثِقْ بالصَديق قبلَ الخُبْرة، ولا تُوْقِعْ بالعَدُوِّ قبلَ القدرةِ ـ لاتَسْتَكْثِرَنَّ العطآءَ وانْ كَثُرَ، فانَّ حُسْنَ الثنآءِ اكثرُ منه ـ لا تستعظمَنَّ النَوالَ و انْ عَظُمَ ، فانَّ قدرَالسؤالِ اعظمُ منه .ـ رحِمَ اللهُ امرءاً عرَف

قدرَهُ وَلم يتعدَّ طورَه . مَنْ طَلَبَ مالايَعْنيْه فاتَهُ ما يَعْنيْه .

٢ـ اِحْفظْ هذه الابواب و اصرف ماضيَها و مضارعَها و امرَها :

أَخذَ يَأْخُذُ ـ أَكَلَ يَأْكُلُ ـ عَلِمَ يَعْلَمُ ـ فَهِمَ يَفْهَمُ ـ شَرَعَ يَشْرَعُ ـ شَهِدَ يَشْهَدُ ـ حَضَرَ يَحْضُرُ ـ ظَلَمَ يَظْلِمُ ـ صَدَقَ يَصْدُقُ ـ صَرَفَ يَصْرِفُ ـ ظَهَرَ يَظْهَرُ ـ كَذَبَ يَكْذِبُ ـ جَعَلَ يَجْعَلُ ـ حَسُنَ يَحْسُنُ ـ صَبَرَ يَصْبِرُ ـ حَمِدَ يَحْمَدُ ـ قَطَعَ يَقْطَعُ ـ قَنِعَ يَقْنَعُ ـ قَسَمَ يَقْسِمُ ـ قَرَأَ يَقْرَأُ ـ كَبُرَ يَكْبُرُ ـ طَلَبَ يَطْلُبُ .

٣ ـ ضَعْ فى الأماكِنِ الخاليةِ الماضى اوالمضارع اوالامر من الفعل المذكور قبلها اوبعدها:

... يَعْظُمُ ـ اَمِنَ ... ـ ... يَأْمُرُهُ ـ رَفَعَ ، يَرْفَعُ ... ـ حَسُنَ ، يَحْسُنُ ... ـ حَذِرَ ، يَحْذَرُ ... ـ حَسِبَ ، يَحْسِبُ ... ـ ... يَعْرِضُ ـ بَرَأَ ... ـ ... يَمْدَحُ ـ ... يَدْرُسُه ـ صَفَحَ ... ـ ... يَحْمِدُ ـ خَسِرَ ... ـ ... يَعْطِفُ ـ عَرَفَ، يَعْرِف ... ـ صَحَبَ ... زَهَدَ ، يَزْهَدُ ... ـ زَهُدَ ، يَزْهُدُ ...

ضوابط لمعرفة الاوزان الستة

١ـ يجب الضم فى المضارع من فَعَلَ مفتوح العين اذا كان اجوفَ او ناقصاً و اوييں او مضاعفاً متعدّيا مثل : قال يقول ـ قام يقوم ـ دعا يدعو ـ غزا يغزو و مَدَّهُ يَمُدُّهُ وشَدَّهُ يَشُدُّهُ والمضارع من المثال واويّاً كان او يائيا لا يكون مضموماً وانّما يجئ فى الاكثر مكسوراً نحو: وَعَدَ يَعِدُ ـ يَسَرَ ـ يَيْسِرُ ـ وَزَرَ يَزِرُ ـ يَبِسَ يَيْبِسُ ـ وَلَدَ يَلِدُ ـ يَمَنَ يَيْمِنُ و قد يجئ مفتوحاً نحو: وَضَعَ يَضَعُ وَيَقِظَ يَيْقَظُ و وَهَبَ يَهَبُ ويَقِنَ يَيْقَنُ . و مجئ بعض الافعال على خلاف ذلك نادر ضعيف .

٢ـ يجب الكسر فى المضارع من فَعَلَ مفتوح العين غالباً اذا كان اجوف او ناقصاً يائيين نحو: باعَ يبيع و رمى يرمى .

٣ـ المضارع من فَعَلَ مفتوح العين يكون غالباً مفتوح العين اذا كان العين او اللام منه من الحروف الحلقيَّة السِّتَّة وهى الهمزة والهاء و الحاء والعين والخاء و الغين نحو : سَأَلَ يَسْأَلُ و جَبَهَ يَجْبَهُ و مَنَعَ يَمْنَعُ ومَنَحَ يَمْنَحُ وفَخَرَ يَفْخَرُ و شَغَلَ يَشْغَلُ وليس بلازم ان يجئ من هذا الباب كل ما كان عينه اولامه حرف حلق بل يأتى من سائر الابواب ايضاً نحو: دَخَلَ يَدْخُلُ و رَجَعَ يَرْجِعُ و ضَرَعَ يَضْرُعُ وغيرها .

٤ـ القياس فى المضارع من فَعِلَ مكسور العين ان يفتح عينه نحو:

عَلِمَ يَعْلَمُ و شَرِبَ يَشْرَبُ الّا اَنْ يكونَ مثالاً و اويّاً فيُكْسَرُ عينه نحو : وَثِقَ يَثِقُ و وَمِقَ يَمِقُ و وَرِثَ يَرِثُ .

و جاءَتْ اربعةُ افعالٍ (من غير المثال الواوى) يجوز فيها الفتح والكسر وهى : حَسِبَ يَحْسِبُ او يَحْسَبُ و نَعِمَ يَنْعِمُ او يَنْعَمُ و يَئِسَ يَيْئِسُ او يَيْأَسُ و يَبِسَ يَيْبِسُ او يَيْبَسُ .

٥ــ المضارع من فَعُلَ مضموم العين لا يجئ الا مضموم العين كما عَلِمْتَ مِنْ قبلُ .

٦ــ حركةُ العينِ فى الامرِ كحركةِ العينِ فى مضارعه نحو: أُكْتُبْ ــ إجْلِسْ ــ إذْهَبْ ــ إشْرَبْ ــ أُكْرُمْ ــ إحْسِبْ .

٧ــ حرفُ المضارَعةِ مفتوحةٌ فى المضارع المعلوم .

تمرين

١ــ صُغْ فعلَ المضارع من الافعال التالية :

قام ــ دار ــ غزا ــ سَما ــ كفىٰ ــ دَرىٰ ــ ضَمّهُ ــ وَثَب ــ وَلَد ــ طَوىٰ ــ شوىٰ ــ شرُف ــ شجُع ــ ذهَب ــ بَرَأَ ــ مضىٰ ــ شمّهُ ــ فَرحَ ــ صَغُرَ ــ رَفَع .

٢ــ عَيِّنِ الماضىَ من الافعال التالية :

يَلُوحُ ــ يَهْدِى ــ يسيرُ ــ يَفُوحُ ــ يَرْوِىْ ــ يَجْمَعُ ــ يَرُدُّهُ ــ يَعُدُّهُ ــ يَمْشِى ــ يَظْهَرُ ــ يَفْتَحُ . يَشْفِىْ ــ يَنْجَحُ ــ يَكْبُرُ .

٨- اوزان الفعل الثلاثي المزيد فيه والرُباعيّ

المَزيدُ في الثُلاثيِّ إمّا أنْ تكونَ زيادَتُه حرفاً واحداً وله ثلاثةُ أبوابٍ:

١- أَفْعَلَ يُفْعِلُ و مصدرُه إفْعال نحو: أكْرَمَ يُكْرِمُ إكْراماً . *

٢- فَعَّلَ يُفَعِّلُ ومصدرُه تَفْعيل وتَفْعِلة نحو: كَرَّمَ يُكَرِّمُ تكْريماً وبَصَّرَ يُبَصِّرُ تَبْصِرَةً و قد يجيءُ على وزن تَفْعال اذا أُريد المبالغة نحو: كَرَّرَ يُكَرِّرُ تَكْراراً وذَكَّرَ يُذَكِّرُ تَذْكِرَةً وتَذْكاراً و الغالب في الناقص و مهموز اللام ان يجيءَ مصدرهما على وزن تَفْعِلة نحو: تسوِية - تصفِية - تسلِية - تخطِئة - تبرِئة - ترضِية وغيرها . وقد يجيءُ على وزن فَعّال نحو: سَلام وَ كلام .

٣- فاعَلَ يُفاعِلُ ومصدره مُفاعَلَة وفِعال نحو: جادَلَ يُجادِلُ مُجادَلَة وجِدالا و فاخَرَ يُفاخِرُ مُفاخَرَةً وقاتَلَ يُقاتِلُ مُقاتَلَةً وقِتالا . وإمّا أنْ تكونَ زيادَتُه حرفَيْنِ وله خمسةُ أبوابٍ :

١ - اِنْفَعَلَ يَنْفَعِلُ و مصدرُه اِنْفِعال نحو : إنْصَرَفَ يَنْصَرِفُ إنْصِرافاً .

---

* - المصدر من باب الافعال والاستفعال في الاجوف يجيءُ على وزن افالة واستفالة نحو: اقامة و استفاضة اصلهما اقوام و استفياض حذف الواو والياء و عوضت عنهما التاء .

٢ــ اِفتَعَلَ يَفتَعِلُ ومصدره اِفتِعال نحو: إرْتَفَعَ يَرْتَفِعُ إرْتِفاعاً.

٣ــ تَفاعَلَ يَتَفاعَلُ و مصدرُه تَفاعُل نحو: تَصاعَدَ يَتَصاعَدُ تَصاعُداً. *

٤ــ تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ و مصدره تَفَعُّل نحو: تَشَرَّفَ يَتَشَرَّفُ تَشَرُّفاً. *

٥ــ إفعَلَّ يَفْعَلُّ و مصدره إفْعِلال نحو: إحمَرَّ يَحْمَرُّ إحْمِراراً.

و إمّا أنْ تكونَ زيادته ثلاثة أحْرُفٍ وله اربعة ابواب:

١ــ إستَفْعَلَ يستَفْعِلُ ومصدره اِستِفْعال نحو: إستَفْهَمَ يَستَفْهِمُ إستِفْهاماً.

٢ــ اِفْعالَّ يفعالُّ و مصدره افعيلال نحو: إحْمارَّ يَحمارُّ إحْميراراً.

٣ــ إفعَوعَلَ يَفْعَوْعِلُ ومصدره اِفْعيعال نحو: إحدَوْدَبَ يَحْدَوْدِبُ إحْديداباً.[1]

٤ــ إفعَوَّلَ يَفعوِّلُ و مصدره إفعِوّال نحو: اِجلَوَّذَ يَجلَوِّذُ إجلِوّاذا[2]

اوزان الفعل الرباعي المجرد والمزيد فيه

للرباعي المجرد وزن واحد وهو: فَعْلَلَ يُفَعْلِلُ فَعْلَلَةً وفِعلالا نحو:

---

* ـ تنقلب ضمة العين كسرة في مصدري باب التفعل والتفاعل اذا كانا ناقصين نحو: تمني و تداعي و تشفي و تقاضي.

١ـ احدودب اي صار احدب (خرج ظهره و دخل صدره و بطنه)

٢ـ اجلوذ اي مضي مسرعا.

دَحْرَجَ يُدَحْرِجُ دَحْرَجَةً و دِحراجاً[۳] . والمزيد فيه إمّا اَنْ تكون زيادته حرفاً واحداً وله وزنٌ واحدٌ وهو: تَفَعْلَلَ يَتَفَعْلَلُ تَفَعْلُلاً نحو: تدحرَج يتدحرج تدحرجاً . و إمّا ان تكون زيادته حرفين وله و زنان :

۱ــ إفْعَنْلَلَ يَفْعَنْلِلُ إفْعِنْلالاً نحو: احرنجم يحرنجم احرنجاماً .

۲ــ إفْعَلَلَّ يَفْعَلِلُّ إفْعِلّالاً نحو: إقْشَعَرَّ يَقْشَعِرُّ إقْشِعْراراً .

التمرين والقراءة

۱ــ عَيِّنِ المضارِعَ والمصدرَ من الافعالِ التاليةِ :

أَحْسَنَ ــ فهِمَ ــ بصَّرَ ــ شاهَدَ ــ تعلَّمَ ــ ذكَّرَ ــ أفْلَحَ ــ أنْعَمَ ــ رتَّبَ ــ تفاهم ــ إستفهم ــ إمْتَنَعَ ــ ارتقى ــ إسْتَكْبَرَ ــ إنحدَرَ ــ اكتفى ــ إستدعى ــ تداخل ــ إنقضى ــ إصفرّ ــ إشْهَبَّ ــ زلزل ــ تَسَرْبَلَ ــ إدْلَهَمَّ . وَسْوَسَ ــ اِجْتَنَبَ ــ تَوارَدَ ــ اَعْلَنَ .

۲ــ أُنْقُلْ كُلَّ واحد من المصادر الثلاثيّةِ الاتيةِ الى احد من الابواب المزيدة :

كَثْرة فَهْم ، ذِكْر الى باب التفعيل .

دعوة ، نَصْر ، كِتابة الى باب الاستفعال .

شُهود ، جِدال ، فَخْر الى باب المفاعلة .

۳ــ دحرجه اى قلبه و اداره على نفسه .

فَلاح، جُلوس، قِيام الى باب الافعال .

عِلْم، صرف، وُقوف الى باب التفعل .

جَهْد عِرْفان، نِسْبة الى باب الافتعال .

كَسْر، قَلْب، سَدّ الى باب الانفعال .

سَواد، حُمْرة، بَياض، الى باب الافعلال .

٣ـ رُدَّ كُلّاً من الكلمات الآتية المزيدة الى مُعادِلها من الفعل المُجرّد وَاذْكُرْ ماضِيَها ومضارِعَها :

اجْتِماع ـ مُقيم ـ مُسْتَزاد ـ شارَفَ ـ إحالة ـ انقياد ـ تصديق ـ مُترادف ـ مُتمكِّن ـ إصْفرار ـ مُحادَثة ـ تزلزَل ـ تَوارَدَ ـ مرتضى ـ استقراض ـ تقدير ـ إسْتعلام ـ تعليم ـ إعْلام ـ تَفاهُم ـ إنْجماد ـ مستجمع ـ إجْماع ـ مُشاهَدة ـ مقتدر ـ تَقبُّل ـ مُسْودّة ـ تظاهُر ـ مُعالَجة ـ انضباط ـ تشكُّر ـ إرادة ـ إسْتِمالة ـ استدراك ـ مُريد ـ إعْتِلاء ـ تَرجِّي ـ تعالِيْ ـ إجْتِباء ـ مُهْتدى . اطمئنان ـ متزلزل .

٤ ـ إسْتَخْرِجِ الافعالَ المزيدةَ من الجُمل التالية واذكُر ماضيَها و مضارِعَها ومصدرَها :

قالَ المأمونُ لِعبدِاللهِبنِ طاهرٍ وَ قَدْ ارْتَفَعَتْ أصْواتُ العامَّةِ : يا أبا العبّاسِ، سَكِّنِ العامَّةَ . قالَ عَبْدُاللهِ فَوَثَبْتُ أنَا وَمَنْ مَعِيَ، فَارْتفعَ

مِنْ اَصْواتِنا وَ ضَجيْجِنا اَكْثَرُ مِمّا كانَ، فقالَ لِیْ : هٰكذا تُسَكَّنُ العامَّةَ! هَلّانادَیْتَ الاَقْرَبِیْنَ لِیُنادِیَ الاَقْرَبُوْنَ الاَبْعَدِیْنَ! قال: فَوَاللهِ ما مَیَّزْتُ بَیْنَ تَأْدِیْبِه و بَیْنَ نَغَرانِه.[1]

(المحاسِنُ والمساوی للبیهقی)

و یُذْكَرُ اَنَّ الحَجّاج اَوْلَمَ فی اخْتِتانِ بَعْضِ وُلْدِه فَاسْتَحْضَرَ بعضَ الدَهاقینِ یَسْأَلُهُ عَنْ وَلائِمِ الفُرْسِ، وَقالَ اَخْبِرْنی بِاَعْظَمِ صَنیعٍ شَهِدْتَهُ، فقالَ لَهُ: نَعَمْ اَیُّها الاَمیرُ شَهِدْتُ بَعْضَ مَرازِبَةِ كِسْرىٰ، و قَدْ صَنَعَ لِاَهْلِ فارِسَ صَنیعاً اَحْضَرَ فیه صِحافَ الذَهَبِ علی اَخْوِنَةِ الفِضَّةِ، اَرْبَعاً عَلیٰ كُلِّ واحِدٍ، وتَحمِلُه اَرْبَعُ وصائِفَ وَ یَجْلِسُ علیه اَرْبَعَةٌ مِنَ النّاسِ، فاِذا اُطْعِمُوْا[2] اُتْبِعُوْا اَرْبَعَتَهُمْ المائدةَ بصحافِها و وصائفِها، فقالَ الحَجّاجُ: یاغُلام انحرِالجُزُرَ واَطْعِمِ النّاسَ، وعَلِمَ اَنَّه لایَسْتَقِلُّ بهذه الاُبَّهَة و كذلك كان.

(مقدمة ابن خلدون)

۱- النَغَرانُ : الغَضَبُ

۲- ویمكن ان یكون من باب المجرّد، طَعَم ای شَبَع.

٩ـ وجوه الافعال

الوجوه الاصليّة فى الافعال ثلاثة : الماضى والمضارع والامر .

الفعل الماضى ـ هو مادلّ على حَدَثٍ اوحالةٍ فى زمان قبلَ زمان الحال نحو : كَتَبَ سعيدٌ ـ حَسُنَ علىٌّ و قد يدُلّ على زمان المستقبل نحو : إنْ شاءالله ـ وَفَّقَكَ اللهُ .

الفعل المضارع ـ هُومادَلَّ على حَدَثٍ اوحالَةٍ فى زمان الحال او الاستقبال نحو: فريدٌ يكْتُبُ ـ سعيدٌ ينجَحُ فى الامتِحانِ. و إذا دَخَلَتِ السينُ أوْ سوف يَخْتصُّ للاستقبال نحو: سَأَزورُكَ ـ سَوْفَ أُسافِرُ .

الفعل الامر ـ صيغةٌ تدلُّ على طَلَب حَدَثٍ اوحالةٍ فى زَمَن الاستقبال المتصلّ بالحال نحو: أُكْتُبْ ـ اِفْهَمْ ـ اِنْصَرِفْ .

كيفيّة تصريف الافعال ـ الاصل فى الافعال من جهة الاشتقاق والصرف هو المفرد الغائب المذكّر من الفعل الماضي المجرد ، لانّه عارٍ من الحروف الزائدة و يُعيّن بِنْيَةَ الفعل و وزنه و لهذا جرت العادة فى تعليم صرف الافعال اَنْ يُبْتَدَأَ بهذه الصيغة .

الفعل الماضى ـ يُبْنىٰ صِيَغ الفعل الماضى من المفرد الغائب المُذكّر بِالْحاق عَلامَةِ التأنيثِ (التاءُ الساكنة = تْ) و الضمائر المُتّصِلة المرفوعةِ (ا ـ وُاْ ـ نَ ـ تِ ـ تُما ـ تُمْ ـ تُنَّ ـ تُ ـ نا) عليه نحو :

شَرِبَ ـ شَرِبَتْ ـ شَرِبا ـ شَرِبَتا ـ شَرِبُوْا ـ شَرِبْنَ ـ شَرِبْتَ ـ شَرِبْتِ ـ شَرِبْتُما ـ شَرِبْتُمْ ـ شَرِبْتُنَّ ـ شَرِبْتُ ـ شَرِبْنا ـ

الفعل المضارع- يُصاغُ من الفعل الماضى باضافة حروف المُضارَعَة: ى ـ ت ـ ا ـ ن (اَتَيْنَ) الى اوّل صِيَغِه وَ اِلْحاقِ : انِ ـ وْنَ ـ نَ ـ ينَ على آخرها نحو: يَشْرَبُ ـ تَشْرَبُ ـ يَشْرَبانِ ـ تَشْرَبانِ ـ يَشْرَبُوْنَ. يَشْرَبْنَ ـ تَشْرَبُ ـ تَشْرَبِيْنَ ـ تَشْرَبانِ ـ تَشْرَبُوْنَ ـ تَشْرَبْنَ ـ اَشْرَبُ ـ نَشْرَبُ.

اَلامرُ الحاضر و الغائب ـ يُصاغُ فعلُ الامرِ الغائبِ من المُضارع بِاَنْ يُزادَ فى اوّل صِيَغِه المخصوصة بالغائب لامٌ مكسورةٌ ويُجْزَمَ آخِرُها نحو: لِيَشْرَبْ ـ لِتَشْرَبْ ـ لِيَشْرَبا ـ لِتَشْرَبا ـ لِيَشْرَبُوْا ـ لِيَشْرَبْنَ. وكذلك يُزادُ اللامُ على الصيغتين المنسوبتين الى المتكلّم و يُجْزَمُ اخرهما نحو: لِاَشْرَبْ ـ لِنَشْرَبْ.

والامرالحاضر يُصاغ ـ من صيغه المخصوصة بالمخاطب بان يُحْذَفَ حرفُ المضارَعةِ وتُزادَ فى اوّلِها همزةُ وَصْلٍ و يُجْزَمَ آخِرُها اِنْ كان بعد حرف المُضارَعةِ ساكناً نحو: اُنْصُرْ من تنصُرُ واِجْلِسْ من تَجْلِسُ واِعْلَمْ مِنْ تَعْلَمُ واِنْ كان مابعدَ حرفِ المضارعة مُتحرّكا يُحْذَفُ حرفُ المُضارعة وَيُجْزَمُ آخرُ الفعل نحو: قُمْ من تَقُوْمُ ـ وضَعْ من تَضَعُ وعِدْ من تَعِدُ و عَلِّمْ مِنْ تُعَلِّمُ وشاهِدْ من تُشاهِدُ.

قد ذكرنا فى باب الهمزة حركةَ الهمزةِ و كونَها و صلا اوقطعاً.

القراءة والتمرين

١ـ إِسْتَخْرِجِ الافعالَ من الجُملِ التاليةِ واذْكُرْ زمانها و صيغتَها و مصدرَها :

صفةُ الرسول ص :

و كانَ صَلّى الله عليه وَ سَلَّم يَأْكُلُ عَلَى الارضِ وَ يَلْبَسُ الْعَباءَةَ و يُجالِسُ الفقَراءَ و يَمْشِيْ فِي الاَسْواقِ و يَتَوسّدُ يَدَه ولا يَأْكُلُ مُتَّكِئاً و كانَ ص يقولُ : « إِنَّما اَنَا عَبْدٌ آكُلُ كَما يَأْكُلُ العَبْدَ وَ اَشْرَبُ كَما يَشْرَبُ و لَوْدُعِيْتُ اِلىٰ ذِراعٍ لَاَجَبْتُ وَ لَوْ اُهْدِيَ اِلَيَّ كُراعٌ[1] لَقَبِلْتُ . » ولَمْ يَأْكُلْ قَطُّ وَحْدَه ولا ضرَبَ عَبْدَه ولَمْ يُرَ عليه الصلوةُ والسلام ، اَدارَ رِجْلَه بين يَدَيْ احدٍ ولا اَخَذَ بيدِه اَحَدٌ فَانْتَزَعَ يَدَهُ مِنْ يَدِه حَتّىٰ يكونَ الرجُلُ هُوالّذى يُرْسِلُهُ . (المَحاسِن والمَساوِيْ للبيهقى)

٢ـ صَرِّفِ الماضيَ والمضارعَ من الافعال التاليةِ واذْكُرْ مَصادرَها:

دَخَل ـ جَلَس ـ سَمِعَ ـ ذَهَبَ ـ اَقْدَمَ ـ سَلَّمَ ـ سافَرَ ـ تَشَهَّدَ ـ تَقارَبَ . اِنْدَرَجَ ـ اِرْتفع ـ اِسْتَنْبَطَ .

٣ـ اِبْنِ الامر الغائب والحاضر من الافعال الآتيةِ و عيِّنْ حركةَ همزة الامر :

قَعَدَ ـ كَرُمَ ـ شَرِبَ ـ فَتَحَ ـ اَحْسَنَ ـ ارتفَعَ ـ وَضَعَ ـ اِنْطَلَقَ ـ

١ـ الذراع من ايدى البقر و الغنم فوق الكراع ، و هو مستدق الساق و الكراع منهما بمنزلة الوظيف من الفرس والذراع افضل من الكراع .

خاطب ـ عَلَّمَ ـ تبارَكَ ـ تَعَلَّمَ ـ دعا ـ رمى ـ رَضِيَ ـ خاف ـ باع ـ قام ـ استقام ـ ادار ـ إِنْطَلَقَ ـ تَداخَلَ.

٤ـ ضَعْ فى الاماكن الخالية علامة التأنيث والضمائر المتصلة وحروف المُضارعة:

الغائب
- نَصَر... المفرد المؤنث
- نَصَر... المثنّى المؤنث
- نَصَر... الجمع المؤنّث
- نَصَر... الجمع المذكر
- نَصَر... المثنّى المذكر

الغائب
- ..نْصُرُ. المفرد المذكّر
- ..نْصُر... الجمع المذكّر
- ..نْصُر.. الجمع المؤنّث
- ..نْصُر. المفرد المؤنّث
- ..نْصُر.. المثنّى المذكّر
- ..نْصُر... المثنّى المؤنّث

الحاضر
- نصر... المفرد المذكر
- نصر... المفرد المؤنّث
- نصر... المُثنّى المؤنّث
- نصر... الجمع المؤنّث
- نصر... الجمع المذكّر

الحاضر
- ..نْصُر. المفرد المذكّر
- ..نْصُر... الجمع المذكّر
- ..نْصُر.. الجمع المؤنّث
- ..نْصُر... المفرد المؤنّث
- ..نْصُر.. المثنّى المؤنّث
- ..نْصُر.. المثنّى المذكّر

المتكلم
- نصر ... المفرد
- نصر... الجمع

المتكلم
- ..نْصُرُ. المفرد
- ..نْصُرُ. الجمع

١٠- اللازم والمتعدى

الفعل اللازم هو مايَتِمُّ معناه فى الفاعِلِ ولا يحتاجُ الى المفعول به نحو: قام فريدٌ ـ حَسُنَ سعيدٌ.

الفعل المُتَعدّى هو مايحتاجُ الى المفعول به نحو: نَصَرعَلِيٌّ فريداً.

المعلومُ والمجهولُ - اذا كان الفاعل معلوماً و ذُكِرَ فى الكلام يكون صيغة الفعل علىٰ بِناء المعلوم كالامثلة المذكورة و اذا لم يكن الفاعل معلوماً او لم يُذْكر فى الكلام يُبْنَى الفعل بصيغة المجهول نحو: نُصِرَ فريدٌ.

كيفيّة بِناء الفعل المجهول - يُبْنَى الفعلُ المجهول من الفعل المعلوم. آمّا فِى الماضى فَيُضَمّ الحرفُ الاوّل و كلُّ حرفٍ متحرّك بعدَه و يُكْسَرُما قبلَ الآخر نحو: كُتِبَ ـ عُلِمَ ـ اُفْتُقِدَ و تُفُقِّدَ و امّا فى المضارع فَيُضَمُّ حرف المُضارَعةِ و يُفْتَحُ ما قبلَ الآخَرِ نحو: يُكْتَبُ و يُسْتَخْرَجُ.

تبصرة - يُبْدَلُ الالف و اواً فى الماضى من باب المُفاعَلةوالتفاعُل اِذا بُنِيَ للمجهول نحو: خُوْطِبَ و تُخُوطِب.

الفعل المتصرّف والفعل الجامد - المتصرّف من الافعال هو ما لا يُلازِم صورة واحدة بل يأتى منه المضى و المضارع والامروالمفرد والمثنّىٰ والجمع

و المذكر و المؤنث و هذا هو الاكثر فى الافعال التامّه نحو : نَصَر يَنْصُرُ اُنْصُرْ ـ اَحْسَنَ يُحْسِنُ اَحْسِنْ ـ اِنْصَرَفَ يَنْصَرِفُ اِنْصَرِفْ.

الجامد ـ هو ما يُلازِمُ صورةً واحدةً و يَختصُّ غالباً بزمان الماضى نحو : نِعْمَ (المخصوص بالمدح) ـ بِئْسَ (المخصوص بالذمّ) عَسىٰ ـ لَيْسَ وغيرها .

القراءة والتمرين :

١ ـ استخرج الافعال المتعدّية و الافعال اللازمة من الاشعار و الجُمَلاتِ التالية :

لا يكتمُ السِرَّ اِلّا كُلُّ ذى خَطَرٍ وَ السِرُّ عِنْدَ كِرامِ الناسِ مَكْتُومٌ
و السِرُّ عِندِىَ فى بيتٍ لهُ غَلَقٌ قدضاع مفتاحُهُ والبابُ مَرْدومٌ[١]

اِذا اَنْتَ لَمْ تَحفَظْ لنَفسِكَ سِرَّها فسِرُّكَ عندَ الناسِ اَفْشىٰ و اَضْيَعُ

قيل : اِنَّ يَزْدُجِرْدَ رَأىٰ بهرامَ بموضعٍ لم يكُنْ له . فقال : مَرَرْتَ بالحاجب ؟ قال : نَعَمْ. قال : و عَلِمَ بدخولِك ؟ قال : نَعَمْ ، قال : فَاخْرُجْ اِلَيْهِ فَاضْرِبْهُ ثلاثينَ سَوْطاً ونحه عَنِ السَتْرِ و وَكِّلْ بالحِجاب آزادْ مردَ . ففَعَلَ بهرامُ ذلك ، و هو اِذْ ذاك ابنُ ثلاث عشرة سَنَة ولَمْ يَعْلِمَ الحاجبُ فيمَ غَضِبَ عليه المَلِكُ.

١ـ ردم الباب : سدّه .

فلمّا جاء بهرامُ بعدَ ذلكَ لِيَدْخُلَ ، دَفَعَ آزادْ مردُ فی صدرِه دفعةً اَوْ قَذَهُ[1] مِنْها ، و قال له : اِن رَأَيْتُكَ بهذا الموضع ضربتُكَ ستّين سَوْطاً لِجنايتِكَ على الحاجبِ الاوّلِ ، وثلاثين لِئلّاتطمَعَ فی الجناية عَلَیّ .

فبلَغَ ذلك يزدُجردَ فدعا بآزادْ مرد فَخَلَعَ عليه و وَصَله .

(المحاسن والمساوی)

۲ـ اِبْنِ بصيغة المجهول ، الماضی والمضارع من الافعال التالية :

مَنَع ـ مانَعَ ـ قَبِلَ ـ تقابَل ـ اَقْبَلَ ـ اِرْتَفَع ـ اِسْتَعْلَم ـ تفحَّص ـ اَقام ـ اِخْتار ـ اِسْتَدْعی ـ خاف ـ دَعا ـ وَعَد ـ باع ـ قابَل ـ

۳ـ استخرج الافعال المعلومة والمجهولة من الجُملات التالية :

فی اخبار الوُزراءِ اَنّ الوزيرَ فخرَ المُلك قد اَهْمَلَ بعض الواجبات فَعُوْقِبَ سريعاً و ذلك اَنّ بعض خواصّه قَتَلَ رجُلاً ظُلْماً فتَصَدّتْ[2] له زوجةُ المقتولِ تستغيثُ فلم يلتفت اليها فَلَقِيَتْهُ ليلةً فی مهدِ باب التين و قد حَضَر للزيارة فقالَتْ له : يافخرَالملكِ القِصَصُ الّتی ارفعُها اليك ولا تلتفِتُ اليها صِرْتُ اَرْفَعُها الی الله وانا منتظرةٌ خروجَ التوقيعِ مِنْ جَهتِه فلمّا قُبِضَ عليه قال : لاشكّ ان توقيعها قد خَرَجَ .

(خرد نامه)

۱ـ وقذه : ضربه شديداً ـ او قذه : تركه عليلا .

۲ـ تصدی له : تعرض

إذا أُعْطِي الناسُ الْعِلْمَ و مُنِعُوا العَمَلَ وتحابُّوْا بِالألْسُنِ وتباغَضُوْا بِالقلوب وتقاطَعُوْا فِي الأَرْحام لَعَنَهُمُ اللهُ فَاَصَمَّهُمْ و اَعْمى اَبْصارَهُمْ.

العِلم نورٌ فى القلبِ نُفرِّقُ بهبين الحق والباطِلِ وبالعقلِ عُرِف الحلالُ والحرامُ وعُرِفَتْ شرائعُ الاسلام والاحكامِ ...

(مِنْ حِكَم النبي ص)

الافعال الملحقة

الافعال الملحقة هي الافعال التي زيد فيها حرف او اكثر لان تصير على صورة مثال ازيد منها و يعامل معها معاملته فى جميع التصرفات و الفرق بين المزيد فيه لغير الالحاق والمزيد فيه لغرض الالحاق ان الزيادة فى الاول لقصد زيادة معنى خاص كالتعدية و المبالغة و المطاوعة و سائر الاغراض كما سيجئ ولكن الزيادة فى الثانى تكون لقصد موافقة لفظ للفظ آخر فى الصورة فقط والافعال الملحقة قسمان :

ملحقة بالرباعي المجرد وملحقة بمزيده اما الثلاثى المجرد فلاملحق له اذليس فى كلام العرب فعل ثنائى الوضع فيلحق بالثلاثى كما يلحق الثلاثى بالرباعى .

الملحق بالرباعي المجرد : وله ستة اوزان مشهورة :

١ـ فعلَلَ نحو: شملل .

٢ـ فوعل نحو: حوقل .

٣ـ فيعل نحو: بيطر .

٤ـ فَعْوَل نحو: جهور .

٥ـ فعنل نحو: قلنس .

٦ـ فعلى نحو: قلسى بمعنى قلنس .

والملحق بالرباعي المزيد: اما ان يكون ملحقاً بتفعلل واما ان يكون ملحقاً بافعنلل فالملحق بتفعلل كالملحق بفعلل بزيادة التاء فى اوله فتقول فى جلبب تجلبب و فى جَوْرَبَ تجورب وفى بيطر تبيْطر الخ .

والملحق بافعنلل اقعنس[1] واسلنقى[2] من قعس وسلق .

تنبيهات :

١ـ ليسَ باللازم فى كُلِّ مجرّدٍ أنْ يُستَعْمَلَ له مزيدٌ ولا فى كُلِّ مزيد أنْ يُستَعْمَلَ له مجرّدٌ فنحو خلا و ليس و بِئْسَ لا مزيدَ لها ابدا و نحو : اِجْلَوّذ ووَزَّعَ وتَأهّبَ لا مُجرّدَ لها والمُعَوَّلُ فى كُلِّ ذلك على السّماع وتَتَبُّعِ كُتُبِ اللُغة .

٢ـ قد ذَكَرْنا حَرَكَةَ العَيْنِ فى المضارع الثُلاثيِّ المُجرّد وامّا ماقبلَ الآخِرِ فى المُضارع المزيدِ ثلاثيّاً كان او رُباعِيّاً مُلْحَقاً اوغيرَ مُلْحَقٍ وفى المضارع الرُباعيّ المجرّد فمكسورٌ ما لم يَكُنْ اوّلَ ماضيه تاءٌ زائدةٌ نحو:

١ـ اقعنسس ضد احدودب اذا خرج صدره و دخل ظهره .

٢ـ اسلنقى ـ نام على ظهره .

تَعلَّمَ وتَجاهَلَ وتَدَحْرَجَ فلا يتغيّرُ ما قبلَ الآخر فى المضارع ويقال يَتَعَلَّمُ و يَتجاهَلُ و يَتَدَحْرَجُ اَوْلم تكُنِ اللامُ مكررة نحو: احمرّ واحمارّ فيُدْغَمَ ما قبلَ الآخر فى الآخر و يقال يَحْمَرُّ و يَحْمارُّ فلا يظهر التغيُّر فيه .

٣ــ حروف المضارعة مفتوحة إلّا فى :

باب الافعال والتفعيل والمفاعلة من الثُلاثىّ المزيد .

و فى باب الفعللة من الرباعى المجرد فانها مضمومة فيها .

تمرين

١ــ أُذكُرْ حركةَ ما قبلَ الاخرِ فى المضارع من الافعال التالية :

استقبل، اكتفى ، ارتضى ، ارتفع ، انسلخ ، اسودَّ، أعجب، تعجَّب، أرصد ، عالج ، تراجع ، علَّم ، كاشف ، استكبر ، انهدم ، تغيَّر ، أشرفَ ، وسوس ، اقشعرَّ ، اجلوَّذ، احرنجم، تسربل، زلزل، احمارَّ، اصفرَّ ، اجتمع .

٢ــ عَيِّنْ حركة حرف المضارعة فى الافعال التالية :

يتعلَّم ، يعلِمُ ، يستعلم ، يتفهَّم ، يفهم ، يشاهد ، يقدِّم ، يخاطِب ، يستقيم ، يقاوم ، يقشعِرُّ ، يدحرج ، يحرنجم ، يتدحرج ، يوسوس ، يزلزل ، يرتقى ، يصفرُّ ، يستفهم ، يتداخل ، يدخل ، يستضئ ، يعالج ، يذكِّر ، يتذكر ، يقيم ، يستنكف ، يكتفى .

١١- اهم الاغراض المستفادة من نقل المجرد
الى اوزان المزيد

نَقْلُ المجرّد الى المزيد يكونُ فى الاغلَب الاعمّ لغرضٍ معنويٍّ بحيثُ لايحصُلُ هذا الغرضُ الا بنقلِ المجرّدِ الى احدِ اوزانِ المزيد ونحن نذكر هيهنا اَهَمَّ الاغراضِ المستفادةِ من نقلِ المجرّدِ الى اوزان المزيد .

معانى باب الافعال

١- التَّعدِيةُ وهى الغالبُ فيه نحو: أكْرَمْتُ العالِمَ .

٢- الصيرورة نحو: اَغَدَّ البعيرُ اى صار ذاغُدّة و أَقْفَرَ البلد اى صار قَفْراً .

٣- إصابةُ الشئ على صفة نحو : اَحْمَدْتُه اى وَجَدْتُهُ محمودا و اَبْخَلْتُه اى وَجَدْتُه بخيلا .

٤- الدخولُ فى الشئ نحو: اَصْبَحَ زيدٌ وَاَمْسٰى اى دخل فى الصَباح و فى المَساء .

٥- قَصْدُ المكان ـ نحوُ: اَعْرَقَ فلانٌ اَىْ قَصَدَ العِراقَ و اَحْجَزَ اى قصدَ الحجازَ .

٦- السلب نحو: اَشْكَيْتُه اَىْ اَزَلْتُ شكايَته.

٧ـ التعريضُ ، نحو: اَبَعْتُ الفرسَ اى عَرّضْتُهُ للبيع .

٨ـ المبالَغة ، نحو: اَشْغَلْتُهُ اى بالَغْتُ فى شُغْله .

معانى باب التفعيل :

١ـ التَعْدِيةُ ـ نحو: فَرَّحْتُهُ .

٢ـ الدَلالةُ على التكثيرِ، نحو: غَلّقْتُ الأَبواب وَ قَطَّعْتُ الأَثواب .

٣ـ نسبةُ المفعول الى اصل الفعل ، نحو : فَسَّقْتُهُ وكَفَّرْتُهُ اى نَسَبْتُهُ الى الفسق والكفر .

٤ـ السلب ، نحو: قَشَّرْتُ اللوزَ اى نَزَعْتُ قِشْرَه .

٥ـ التَّشبيه ، نحو: قَوَّسَ الشيخُ اى صار كالقوسِ و هَلَّلَ البعيرُ اى صار كالهلال من الهزان .

٦ـ إتّخاذُ الفعل من الاسم نحو: خَيَّمَ القومُ اى ضربوا خِياماً .

معانى باب المفاعلة :

١ـ الدِلالةُ على المشارَكة بين الاثنين و هو الغالب فيه . نحو : خاصَمَ زيدٌ عمر او المشارَكةُ فى هذا الباب هى اَنْ يفعلَ الواحدُ بالاخرِ ما يفعلُه الآخرُ به حتّى يكونَ كلُ واحدٍ منهما فاعلا و مفعولا .

٢ـ الدلالة على التكثير ، نحو: ضاعَفَ اى ضَعَّفَ .

٣ـ بمعنى أَفْعَلَ ، نحو: عافاكَ اللّهُ اى أَعْفاك وباعَدْتُهُ بمعنى اَبْعَدْتُه .

معانی باب التفاعل:

١ـ للمُشارَكةِ بین الاثنینِ فاَکْثَرُ وهو الغالبُ فیه نحو: تخاطَبَ الرجُلانِ وتصالَحَ القومُ.

٢ـ لمطاوَعة فاعَلَ، نحو: باعَدْتُه فتباعَدَ.

٣ـ لاِظْهارِ مالیسَ فی الواقع، ای التظاهُرِ بالفعلِ مع عَدمِ وجوده نحو: تمارَضَ وتجاهَلَ مع عدم وجود المرض والجَهالة.

٤ـ للوقوع تدریجا، نحو: توارَدَ القومُ، ای وردُوْا واحداً بعد آخر.

معانی باب التفعُّلِ:

١ـ لمطاوَعة فعَّل، نحو: کَسَّرْتُ الخَشَبَ فتکسَّر.

٢ـ للتَّکلُّف، نحو: تَشَجَّعَ و تَحَلَّمَ ای اَظْهَرَ من نفسه الشّجاعةَ والحلمَ بکلفةٍ.

٣ـ للاتّخاذ، نحو: تَوَسَّدْتُ الحَجَرَ ای اتَّخذتُهُ وسادةً.

٤ـ للتجنُّب، نحو: تَأَثَّمَ و تذمَّمَ ای تجنَّبَ الاِثْمَ والذمَّ.

٥ـ للصیرورة، نحو: تَأَهَّلَ الرجُلُ ای صارَ ذا اَهْلٍ و تَأَیَّمَتِ المَرْأَةُ ای صارَتْ اَیِّماً.

٦ـ للطلب، نحو: تَنَجَّزْتُهُ ای طَلَبْتُ اِنْجازَه (الانجاز قضاء الحاجة والوفاء بالعهد) وتَبَیَّنْتُهُ ای طَلَبْتُ بیانَه.

٧ـ للدلالة على حصول اصل الفعل مرةً بعدَ أُخْرى، نحو: تَجَرَّعَ اى شَرِبَ جرعةً بعد جرعةٍ و تفهّمَ المسئلةَ اى فَهِمَها بالتدريج.

٨ـ للانتساب، نحو: تبدّىٰ اى انتسَبَ الى البَدْوِ.

معانى باب الافتعال:

١ـ لمطاوَعة فَعَلَ وهو الغالب فيه، نحو: جَمَعَهُ فَاجْتَمَعَ.

٢ـ بمعنىٰ تفاعَلَ، اى للمُشارَكة نحو: إخْتَصَمَ القومُ اى تَخاصَمُوْا.

٣ـ للاجتِهاد فى تحصيل اصلِ الفعل، نحو: اِكْتَسَبَ اى اِجْتَهَدَ فى الكسب

٤ـ للاتخاذِ، نحو: إخْتَبَزَ و إحْتَطَبَ اى اِتَّخَذَ الخُبْزَ و الحَطَبَ.

معنى باب الانفعال:

هذا البابُ لازمٌ كلُّه ويكونُ لمطاوَعةِ فَعَلَ. نحو: كَسَرْتُه فَانْكَسَرَ. والمُطاوَعةُ هى قبولُ الاثر و يختصُّ هذا البابُ بالمعانى المحسوسةِ ممّا فيه عِلاجٌ و تأثير كالقَطْعِ و القَلْبِ و الجَذْبِ ولا يجئُ فيما يتعلّق بالباطن فلا يقال انعلم و انفهم مثلا.

معانى باب الاستفعال:

١ـ للطلب والسؤال نحو: اِسْتغفرَ و اسْتَرْحَمَ اى طَلَبَ المغفرة والرَّحْمَة.

٢ـ للتَحوُّلِ من حالٍ الى حال ، نحو : إِسْتَحْجَرَ الطينُ ای صارَ حجرا .

٣ـ لوِجْدانِ الشئ على صفة نحو : إِسْتَعْظَمَ الامرَ ای وجَدَهُ عظیما واسْتَحْسَنَهُ ای وَجَدَهُ حسنا .

٤ـ للتَكلُّفِ، نحو: استجرأ ای تَكلَّفَ الجرأة والشجاعةَ .

معنی باب التفعلل :

يُنْقَلُ فعلل الى تفعلل للمُطاوعة ، نحو: دَحْرَجْتُه فتَدَحْرَجَ .

معانی سائر الابواب :

ليْسَ لِما عدا هذهِ الابنيةِ المزيدةِ الّتی ذكرناها معنى زائد على أُصولها إلّا المُبالغة تقول حَمُرَ الشئ او سَوِد واذا اردتَ المبالَغَةَ تقول إِحْمَرّ واِسْوَدّا واِحْمارّ واِسْوادّوا كثُرَ مجئُ هذين البابين فی الألْوان والعيوب . وكذلك اِخْشَوْشَنَ واِحْلَوْلى واِعْشَوْشَبَ لمبالغةِ خشُنَ وحلا وعَشُبَ وهذه الابواب لازمة غالباً .

القراءة والتمرين

١ـ إِسْتَخرِجْ من الجُمَلِ التالية الافعالَ المزيدةَ واذكُرْ ماضَيها و مضارعَها و مصدرَها والغرضَ من نقلها الى ابواب المزيدة :

إغْتَنِمْ مَنِ اسْتَقْرَضَكَ فِي حالِ غِناكَ لِيَجْعَلَ قَضائَه فی یوم عُسْرَتِكَ ـ اَنْعِمْ تُشْكَرْ وارْهِبْ تُحْذَرَ ولا تُمازِحْ فتُحْقَر.

لا تُشاوِرَنَّ فی امرك مَنْ يَجْهَلُ ـ لا تُحَدِّثْ بما تخافُ تكذيبَه ـ لاتُغْلِقْ باباً يُعْجِزُكَ افتتاحُه ـ سالِمِ الناسَ تَسْلَمْ دُنياك ـ

إنْفرِدْ بسرِّك ولا تَوْدِعْه حازِماً فَيزِلَّ ولاجاهِلا فيخُوْنَ ـ

اَكْذِبِ السَعايةَ والنميمةَ باطلةً كانت ام صحيحةً ـ

(من حكم امير المؤمنين علی عليه السلام)

٢ـ اُذْكُرْ معنی كلِّ فعلٍ من الافعال المزيدة فی الجمل التالية وبيِّنِ الغرضَ الذی من اجله نُقِلَ المجرّدُ الی المزيد :

أَصْلِحِ الْمُسِئْ بِحُسْنِ فعالِكَ ـ أَحْسِنُوا تِلاوَةَ القُرْآنِ فَإِنَّهُ أَنْفَعُ القَصَصِ واسْتَشْفُوا به فَإِنّهُ شِفاءُ الصُّدُورِ ـ لا تُحَدِّثِ الجُهّالَ بما لايعلمون فَيَكْذِبُونَ به ـ لا تَصْحَبْ إلّا عاقِلاً تَقِيّاً ولا تُعاشِرْ الّا عالِماً ذَكِيّاً ولا تُودِعْ سِرَّكَ الّا مُؤْمِناً وَفِيّاً ـ لا يَتَعَلَّمُ مَنْ يَتَكَبَّرُ ـ بالبِرِّ يُسْتَعْبَدُ الحُرّ .

(من حكم امير المؤمنين علی عليه السلام)

أَحْسِنْ إلَی النّاسِ تَسْتَعْبِدْ قُلُوْبَهُمْ ... فطالَمَا اسْتَعْبَدَ الْإِنْسانَ إِحْسانٌ

مَنِ اسْتَعانَ بغيرِاللهِ فی طَلَبٍ ... فَإِنَّ ناصِرَه عَجْزٌ وَ خِذْلانٌ

(ابو الفتح البستی)

تَحامَقْ تَطِبْ عيشاً ولاتَكُ عاقِلاً ... فَعَقْلُ الفتی فی ذا الزمانِ عَدُوُّهُ

١٢- المصدر والاسماء المشتقة منه

المشتق والجامد

المشتق - المشتقُّ هو ما يكون له اصل ونظائرُ مشتركةٌ معه فى اصل البِنـآء نحو: عالم و فهيم، فهُما مُشتقّان من العلمِ والفهمِ و تُوْجَدُ كلماتٌ أُخرى مشتركةٌ معهما فى بِنْيَتِهما الأُوْلىٰ وهى : المعلوم و المفهوم والإِعْلام والإِفْهام والاستعلام والاستفهام والمُعلِّم والمُفْهِمْ الى آخر .

الجامد - هو ما لا يكونُ له اصلٌ غيرُه ولا تُوْجَدُ كلماتٌ أُخرىٰ مشتركةٌ معه فى اصل البِناء نحو: حَجر وقمر و عِلْم و نَجْم .

الف - المصدر

المصدرُ الثُلاثىُّ هو اصلُ المشتقّاتِ و هو اسمٌ جامدٌ يدلُّ على حالة او حَدَثٍ دونَ زمان نحو: فَرَحٍ وجُلوسٍ ،وهوعلى قسمين .

قياسيٌّ وسَماعِيٌّ - اما القياسيُّ فيكون فى غير الثُلاثىِّ كما ذكرنا و فى المصدر الميمىِّ كما سَنَذْكُرُ و اما السَماعِيُّ فيكونُ فى المصدر الثُلاثىِّ.

اوزان المصدر الثلاثىِّ المجرَّد :

للمصدر الثلاثىِّ اوزانٌ كثيرةٌ تبلغ اكثرَمن ثلثين وزناً لاتُعْرَفُ اِلّا من كتُبِ اللُغة و السَماعِ من اهلها و نذكُرُ هٰهنا الاوزانَ المشهورة وهى :

۱ـ فَعْل و فِعْل و فُعْل نحو: فَهْمَ، عِلْم، شُغْل.

۲ـ فَعْلَة و فِعْلَة و فُعْلَة نحو: رَحْمَة، نِشْدَة قُدْرَة[1].

۳ـ فَعْلیٰ و فِعْلیٰ و فُعْلیٰ نحو: دَعْوی، ذِکْری، بُشْری.

۴ـ فَعْلان و فِعْلان و فُعْلان و فَعَلان نحو: لَیّان (من لَوی یَلْوِی) و حِرْمان و غُفْران و جَوَلان.

۵ـ فَعَل و فَعِل و فِعَل و فُعَل نحو: طَلَب، خَنِق، صِغَر، هُدی.

۶ـ فَعَلَة و فَعِلَة نحو: غَلَبَة، سَرِقَة.

۷ـ فَعال و فِعال و فُعال نحو: ذَهاب، إیاب، سُؤال.

۸ـ فَعالة و فِعالة و فُعالة نحو: زَهادة، دِرایة، بُغایة.

۹ـ فُعُول و فَعُول نحو: دُخُول و قَبُول.

۱۰ـ فُعُولة نحو: سُهولة.

۱۱ـ فَعیل نحو: رَحیل.

۱۲ـ فَعالِیَة نحو: کَراهِیَة.

واعْلَمْ اَنَّ هذه الاوزانَ کلَّها سَماعِیَّةٌ لایُقاسُ علیها اِلّا اَنَّ الغالبَ:

۱ـ فی مادلَّ علی الحرکة والاضطراب اَنْیجیٔ مصدره علی فَعَلان نحو: خَفَقان، جَوَلان، نَوَسان، غَلَیان وغیرها.

۱ـ اذا ارید من المصدر الدلالة علی المرة، فیجیء علی وزن فعلة بفتح الفاء نحو: شربت شربة و اذا ارید منه الدلالة علی النوع فیکسر الفاء نحو: جلست جلسة الامیر. والمرة من المصادر غیر الثلاثی تحصل بزیادة تاء فی آخرها نحو: ابتسم ابتسامة.

۲ـ و فی مادلَّ علی صفةٍ وحرفةٍ ونحوِهما اَنْ یجیٔ علی فِعالة نحو: کِتابة و زِراعة و تِجارة و صِباغة و خِیاکة.

۳ـ و فی مادلّ علی الاَصْوات اوداء اَنْ یَجِیٔ علی فُعال و فَعیل نحو: صُراخ و شهیق و زئیر و بُکاء و عَویل و زُکام و صُداع و سُعال.

۴ـ و فی مادلّ علی الالوان اَنْ یجیٔ علی فُعْلة نحو: خُضْرَة و حُمْرَة و زُرْقة.

۵ـ و فی مادلّ علی الامتناع اَنْ یجیٔ علی فِعال نحو: إباء و جِماح.[1]

و ایضا الغالب:

الف ـ فی فَعَلَ اللازم ان یجیٔ مصدره علی فُعُول نحو: رَکَعَ علی رُکُوع و قَعَد علی قعود.

ب ـ و فی فَعَلَ و فَعِلَ المتعدیین ان یجیٔ مصدرهما علی فَعْل نحو: مَنَعَ و فَهِمَ علی مَنْعٍ و فَهْمٍ.

ج ـ و فی فَعِل اللازم ان یجیٔ مصدره علی فَعَلَ نحو: فَرِحَ و عَطِشَ علی فَرَحٍ و عَطَشٍ.

د ـ و فی فَعُلَ ان یکون مصدره علی فُعُولة او فَعالة نحو: سُهُولة و کُدورة و شَرافة و نَباهة.

۱ـ جمح الفرس ـ ای تغلب علی راکبه و ذهب لاینثنی.

تمرين

١ــ أُذْكُرْ لكلِّ وزن من الاوزان المذكورة للمصدر الثلاثي مثالا غير الامثلة التي ذكرناها.

٢ــ استخرج الافعال الثلاثية من الجمل التالية واذكر مصادرها:

... وَ يُقالُ اِنَّه كانَ بدارِ الرشيدِ مِنْ وُلْدِ يحيي بن خالِدٍ خمسةٌ وعشرونَ رئيساً مِنْ بين صاحب سَيْفٍ وصاحِبِ قلمٍ لمكان ابيهم يحيي مِنْ كفالَةِ هرون وليِّ عهدٍ وخليفةٍ حتّى شبَّ في حُجْره وَ غَلَبَ على اَمْره وكانَ يدعُوْه يا اَبتِ فتوجّهَ الايثارُ مِنَ السُلطانِ اليهم وانْبَسَطَ الجاهُ عندَهُمْ وَانْصَرَفَتْ نحوَهُمُ الوجوهُ وخَضَعَتْ لهُمُ الرِقابُ وقصُرَتْ عليهِمُ الآمالُ وتَخَطَّتْ اليهِمْ مِنْ اَقصَى التخوم[1] هدايا الملوكِ و تُحَفُ الأُمراءِ و سُيِّرَتْ الى خزائنهم في سبيل التَزلُّفِ[2] والاستمالةِ اموالُ الجباية وافاضُوا في رجالِ الشيعةِ وعُظَماءِ القرابة العطاءَ... ومُدحُوْا بما لَمْ يُمْدَحْ به خليفتهُم وأَسَنُّوْا لعُفاتِهم[3] الجوائز والصِلات وَاسْتَوْلُوْا على القُرى والضياع مِنَ الضواحي[4] والامصار في سائر الممالك حتّى آسَفُوْا[5] البِطانَةَ وَاحْقَدُوْا الخاصّةَ وَ اَغَصُّوْا اهلَ الولايةِ فكُشِفَتْ لهُمْ وجوهُ المُنافَسةِ والحسد... (من مقدمة ابن خلدون)

١ــ التخم بفتح الفاء و ضمها : منتهي كل قرية او ارض . ج: تخوم .
٢ــ التزلف : التقرب. ٣ــ العفاة جمع العافي : الضيف . كل طالب فضل اورزق.
٤ــ الضواحي جمع الضاحية : الناحية البارزة من كل شيئ .
٥ــ آسف : اغضب و احزن .

ب ـ المصدر الميمى

للافعال سِوى المصادرِ الّتى ذكرناها مصدرٌ قياسىٌّ آخَر يُسمّىٰ المصدرَ الميمىَّ و يُبْنىٰ من الثُلاثىِّ على وزن مَفْعَل نحو: مَنْظَر و مَخْبَر و مَأْوىٰ و مَرمىٰ و شَذّ مَفْعِل نحو: مَرْجِعْ و مَجِئْ و مَصِير و مَشِيب و مَسير و مَرْفِق. وقد تُزادُ فى اخرها تاءٌ نحو: مشقّة و مرحمة و مغفِرة.

اَمّا فى المِثال الواوىّ فقياسُه على مَفْعِل نحو: مَوْضِعْ ومَوْعِد ومن غير الفعل الثلاثى سواء كان ثلاثياً مزيدا فيه ام رباعيا مجردا ام مزيداً فيه يَجئُ المصدرُ الميمىُّ على وزن اسمِ المفعولِ من ذلك الباب نحو: مُخْرَج بمعنى الإخراج و الْمُسْتَخْرَج بمعنى الاستِخْراج و الْمُنْحَدَر بمعنى الانحِدار والْمُدَحْرَج بمعنى الدَحْرَجة وغيرها. كما فى هذه الآية الشريفة: وَ قُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِى مُدْخَلَ صِدْقٍ وأَخْرِجْنِى مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِى مِنْ لَدُنْكَ سُلْطاناً نَصِيْراً.

تبصرة ـ يُوْجَدُ مصدرٌ غير المصادر الّتى ذكرناها و هو المصدر الجعلىّ او الصناعىّ و هو يُصاغُ من الاَسْماء الجامدة والمشتقّة و كيفيّة صوغه اَنْ تُزادَ ياء النسبة والتاء فى آخر الكلمة نحو: الكيفيّة ـ الكميّة ـ الجاهليّة ـ الفروسيّة ـ الفاعليّة الوضعيّة وغيرها.

و اَكْثَرَ العلماءُ فى العصور المختلفة من استعمال هذا المصدر و قررّ مجمع اللُغة العربيّة قياسيّة هذا المصدر.

ج ـ اسما الزمان والمكان

اسمُ الزمانِ واسمُ المكانِ اسمان مشتقّانِ ويدُلُّ الاوّلُ على زمان وقوع الفعل والثاني على محلٍّ وقوعه ويُبْنَيانِ من الثُلاثيِّ المجرّد على وزن مَفْعَل او مَفْعِل .

فإنْ كانَتْ عينُ المضارع مضمومةً اومفتوحةً اوكان الفعلُ ناقصا يائيا كان او واويّاً يُبْنَيانِ على مَفْعَل بفتح العين نحو: مَطْبَخ و مَشْرَب و مَقْتَل و مَرْمىٰ ومَدْعىٰ .

و ان كانت عينُ المضارع مكسورةً او كان الفعل مثالاً فيُبْنَيانِ علىٰ وزن مَفْعِل بكسر العين نحو: مَجْلِس و مَنْزِلَ ومَوْعِد ومَوْقِع. وشذَّ مَطْلِع و مَشْرِق و مَغْرِب ومَسْجِد ومَجْزِر و مَنْبِت و مَرْفِق ومَنْخِر ومَفْرِق بكسر العين والقياس الفتح في الكل لِأنَّ العينَ في مضارعها مضمومةٌ .

و يُبْنَيان من غير الثلاثيِّ على وزن اسم المفعول كالمصدر الميميِّ .

تذكرة ـ اِعْلَمْ اَنَّ مَفْعَلَة صيغةٌ موضوعة للدلالة على كثرة وجود الشئ في المكان نحو : مَأْبَلَة و مَسْبَعة لمكان يكثر فيه الاِبِل و السِباع . والمكتبة والْمَشْرَبَة لموضع الكُتُب الكثيرة والغرفة الّتي يشربون فيها .

التمرين والقراءة

١- صُغ المصدرَ الميميَّ واسْمَيِ الزمانِ والمكانِ من الافعال التالية:
شَهِد، وَضَع، دَخَل، يَسَر، شَرِب، إكْتَسَب، إنْصَرَف، إجْتَمَع، إرْتَقىٰ، رَمىٰ، رَضِي، وَسَم، صَبَّ، أَرْسىٰ، أوى، إتّكى، جَمَعَ، نَهَلَ، شَوىٰ، إنْتَهىٰ. استشفى.

٢- إسْتَخْرِجِ المصادر الميميّةَ واسْمَيِ الزمانِ و المكان من الجُمَل الاتية:

اَفْضَلُ الخُطَباءِ اَصْدقُها والصِّدْقُ مَنْجاةٌ والكذبُ مَهْواةٌ والحزمُ مركبٌ صَعْبٌ والعجز مركَبٌ وَطِيءٌ.... إنّ لكُلِّ منطقٍ فُرْصةً ولِكُلِّ حاجَةٍ غُصّةً وَعِيُّ المنطقِ السُكوتُ.

اِنَّ لِلْاَقاوِيْلِ مَناهِجَ ولِلْآراءِ مَوالِجَ ولِلْعَوِيْصِ مَخارِجَ وخيرُ القولِ اَصْدَقُهُ وَاَفْضَلُ الطَّلَبِ اَنْجَحُه.

قيل: إنّ قُباذَ اَمَرَ بقتلِ رجُلٍ من الطاعنين على المَمْلَكةِ، فقُتِلَ. فوقَفَ على رأسه رَجُلٌ مِنْ جِيْرانِه وصَنائِعِه فقال: رَحِمكَ اللهُ إنْ كنتَ لَتُكْرِمُ الجارَ و تصبِرُ على اَذاه وتُؤاسِيْ اَهْلَ الخَلّةِ و العَجَبُ، كَيْفَ وَجَدَ الشيطانُ فيكَ مَساغاً حتّى حَمَلكَ على عِصْيان مَلِكِك، فخرجْتَ مِنْ

طاعتِه المفروضةِ إلى مَعْصيتِه . . . فَأَخذَ صاحِبُ الشُّرْطةِ الرجُلَ فحبَسَهُ وأَنْهى كلامَه الى قباذَ، فوقّعَ : يُحْسَنُ إلى هذا الّذى شكَرَ إحْساناً، يُفَضَّلُ به وتُرْفَعُ مَرْتِبَتُه و يزادُ فى عطائِه .

قالَ علىٌّ بنُ ابى طالب عليه السلام: الدنيا دارُ صِدْقٍ لِمَنْ صَدَقَها و دارُ عافيةٍ لِمَنْ فهِمَ عنها و دارُ غِنىً لِمَنْ تزوّدَ منها ، مسجدُ انبياء اللهِ و مَهْبِطُ وحيِهِ ومُصلّىٰ ملائكته و مَتْجَرُ أوْليائه ، إكْتَسَبُوْا فيها الرحمةَ و رَبِحُوْا فيها الجنّةَ ... (المحاسِن والمَساوى)

د - اسم الآلة

اسمُ الآلةِ صيغةٌ مشتقّةٌ و يدُلُّ على اَداةِ العمل ويصاغ من الفعل الثلاثيّ المتعدّى وله ثلاثة اوزانٍ :

١ـ مِفْعَل نحو: مِحْلَب لآلة الحَلْب .

٢ـ مِفْعَلة نحو: مِكْسَحَة لآلة الكَسْح اى الكَنْس .

٣ـ مِفْعال نحو: مِفتاح لآلة الفَتْح .

ـــ و وزن مُفْعُل بضمّ الميم والعين وسكون الفاء نحو: مُسْعُط ومُنخُل ومُدُقّ ومُدْهُن سَماعيٌّ .

ـــ و الفرقُ بينَ اسم الآلة المشتقِّ و اسماءِ الآلاتِ الجامدِة كالقَدُوْمِ و السكّين و الفاسِ اَنّ المعنىٰ فى اسم الآلة المشتقِّ مُوَسَّع غير مختصٍّ بهيئة معينة فالمفتاح يُطْلَقُ على كُلِّ مايُمْكِنِ اَنْ يُفْتَحَ به البيتُ بخِلافِ القَدُوْمِ والسكّين و نحوِهما من اسماء الآلاتِ الجامدةِ فإنّها لاتُطْلَقُ إلّا على الآلة المخصوصة المعيّنة بشكله المخصوص .

التمرين والقراءة

١ـ صُغْ اسمَ الآلة من المصادر التالية واذكر معناها :

نَقْر، ضَرْب ، كَيْل، نَجْل ، نَحْت ، نخير، صَرْع ، صُبْح، طرق، كنس ، نشر .

٢ـ استخرج من الجمل الاتية اسماء الالة :

اَللِّسانُ مِعْيارٌ أَرْجَحَهُ العقلُ وأَطاشَهُ الجهلُ .

اِجْعَلْ نفسَكَ ميزاناً بينَكَ و بينَ غيرِكَ واَحْبِبْ له ماتُحِبُّ لِنفسِكَ واَكْرِهْ له ما تُكْرِهُ لها ـ سوءُ التدبيرِ مفتاحُ الفقرِ.

(من حِكَمِ امير المؤمنين على عليه السلام)

وقيل: اَلصِّدْقُ ميزانُ اللهِ الّذى يَدُوْرُ عليه العَدْلُ وَالكِذْبُ مِكْيالُ الشَّيْطانِ الّذى يدورُ عليه الجَوْرُ ـ اَغْنَى الصَباحُ عَنِ المِصْباحِ ـ المؤمِنُ مِرْآةُ المؤمِنِ ـ الصبر مفتاح الفرج ـ ان لكُلِّ قَوْلٍ مِصْداقاً[١] و لكُلِّ حقٍّ حقيقةً ـ اِنِ اسْتَوىٰ فَسِكِّينٌ وَاِنِ اعْوَجَّ فَمِنْجَلٌ .

١ـ المصداق : ما او من يكون شاهداً اصدق الرجل .

هـ - اسما الفاعل والمفعول

هما اسمان مشتقّانِ والاوّلُ صيغة تدلُّ على ما وقع منه الفعل نحو: قائم و كاتب . والثاني صيغة تدلُّ على ماوَقَع عليه الفعلُ نحو : مكتوب و منقول .

كيفيّةُ بِناء اسم الفاعل :

يُبْنى اسمُ الفاعل من الثُلاثيِّ على وزن «فاعل» نحو: عالم وجاهل ومن غيرالثُلاثيِّ على وزن المضارع المعلوم بإبْدال حرفِ المُضارَعة ميماً مضمومةً و كسرِ ما قبلَ الآخِر نحو: مُنْطَلِق من يَنْطَلِقُ و مُسْتَخْرِج من يَسْتَخْرِجُ ومُتَصَرِّف من يَتَصَرَّفُ ومُدَحْرِج من يُدَحْرِجُ ومُتَواضِع من يَتواضَع.

كيفيّةُ بِناءِ اسمِ المفعول :

يُصاغُ اسمُ المفعولِ في الثلاثيِّ على وزن « مفعول » نحو : معلوم و مرقوم ومن غيرالثلاثي على وزن المضارع المجهول بابدال حرف المضارعة ميما مضمومة نحو : مُبْدَلٌ ومُكْتَسَبٌ و مُدَحْرَج من يُبْدَلُ و يُكْتَسَبُ و يُدَحْرَجُ .

التمرين والقراءة

١ـ صُغْ من الافعال التالية اسمَي الفاعلِ والمفعول :

منع ، امتنع ، مدح ، ارتقى ، كرم ، دخل ، استفهم ، تكاثر ، لاحظ ، تدحرج ، ارشد ، أهدى ، استشهد ، رمى ، دعا ، فرّ ، مدَّ ، تصرف ، اهتدى ، اختار ـ اصفرّ .

٢ـ استخرج من الجمل الآتية اسمَي الفاعلِ و المفعول و اذكر مضارعهما .

المُفْلِحُ مَنْ نهضَ بجَناحٍ واسْتَسْلَمَ فاسْتَراحَ . المُنافِقُ لنَفْسِه مُداهِنٌ وعلى الناسِ طاعِنٌ . المؤمِنونَ انفُسُهُمْ عفيفةٌ وحاجاتُهم خفيفةٌ وخَيْراتُهم مَأْمولةٌ وشُرورُهُمْ مَأْمونَةٌ المُتّقونَ انفُسُهُمْ قانِعةٌ وشهواتُهم ميِّتةٌ ووجوهُهُمْ مُسْتَبْشِرةٌ وقُلوبُهُمْ مَحْزونةٌ . المؤمنُ دائِمُ الذكرِ، كثيرُ الفكرِ ، عَلى النَعماءِ شاكِرٌ ، وعلى البَلآءِ صابِرٌ. العاقِلُ مَنْ وَضعَ الاَشْياءَ مَواضِعَها و الجاهِلُ ضِدُّ ذلك . العالِمُ والمُتَعَلِّمُ شَريْكانِ فى الاَجْرِ ولا خَيْرَ فيما بَيْنَ ذلك . الحَقُوْدُ مُعذَّبُ النَفْسِ مُتَضاعَفُ الهَمِّ . المُتَعَبِّدُ بغيرِ علمٍ كحِمارِ الطاحُوْنَةِ يَدُوْرُ ولا يَبْرَحُ مِنْ مَكانِه .

(من حكم اميرالمؤمنين على عليه السلام)

و ـ الصفة المشبهة

الصفةُ المُشبّهة صيغةٌ مشتقّةٌ من مصدر الفعل اللازم وتدُلُّ على صفة وحالةٍ لازمةٍ فى الاغلب لصاحبها من غيرِ اعتبار الزمان فيها نحو: كريم و حَسَن بخِلافِ اسمِ الفاعلِ فانّه يدُلُّ على حالةٍ حادثةٍ غيرِ ثابتةٍ و يُعْتَبرُ فيه الزمانُ.

اوزان الصفة المشبهة:

اوزان الصفة المشبهة فى الثلاثى كثيرة سَماعية كلها وهى:

١ـ فعيل نحو: كَريم وطويل.

٢ـ فَعِل و فَعَل نحو: فَرِح وحَسَن.

٣ـ فَعْل وفِعْل وفُعْل نحو: صَعْب و مِلْح وصُلْب.

٤ـ فُعال و فَعال نحو: شُجاع و جَبان.

٥ـ فَعول نحو: ذَلول و وقور.

٦ـ أفْعَل نحو: أَسْود و أَبْلَج و أَعْوَر.

٧ـ فَيْعِل نحو: سيِّد و جيِّد.

٨ـ فَعْلان نحو: سَكْران، عَطْشان، غَضْبان.

والغالب:

١ـ فى فَعِلَ بكسر العين اَنْ يجئ على فَعِل نحو: فَرِحَ و فَرِحٍ.

٢ـ و فى فَعُل بضم العين ان يجئ على فعيل نحو : كَرُمَ و كريم و عَظُمَ و عظيم .

٣ـ وفى مايدل على الالوان والعيوب والحُلّى على افعل نحو: أَسْوَد و أَحْول و أَكْحَل .

٤ـ و فَيْعِل لايكون الا فى الاجوف نحو: سيِّد و ميِت ولّين .

تأنيث الصفة المشبهة :

الضابطةُ فى تـأنيث الصفة المشبّهة اَنْ تُلْحَقَ بآخرِ هاتاءُ التـأنيثِ نحو: رجلٌ حَسَنٌ وامرأة حَسَنةٌ واسْتُثْنِيَ من ذلك الصفةُ على وزن فَعْلان واَفعل فالأُوْلى تُؤَنَّثُ غالباً على فَعْلىٰ نحو: رجل عطشان وامرأة عَطْشىٰ . و قد تُؤَنَّثُ بالتاء نحو: عَطْشانة و غَضبانة و الثانية تؤنث على فعلاء نحو: رجل اَبْيَض وامرأة بَيْضاء . وقد يَجِيئُ فعلاء صفةً لامؤنث اَفْعَل نحو: امرأةٌ حَسَناء وداهِيةٌ دَهْياء والعربُ العَرْباءُ ومصدراً كالسَّرّاءِ و الضَرّاء و اسماً كالصحراء والهَيْجآء .

والصفة المشبهة مما فوق الثلاثى من الافعالِ اللّازمة تُبْنىٰ على وزن اسم الفاعل نحو: مُتكبِّر ومُتَواضِع و مُسْتَقِيم .

التمرين والقراءة

١ـ صغ من الافعال التالية الصفة المشبهة : صَدَق، حَزُنَ، ثَقُل، خَشُنَ، وَرِعَ، فَطَن، حَسُنَ، جاد، عَطَف، خَضِر، لانَ، سَكَر، شَبَع، بانَ،

غَضِب ، غرَّ ، ساء ، فَخَر ، عمى ، بَلَج ، حَمُق ، صَمّ ، ودّ ، عَطَش ، زَرق ، جَلّ ، لجّ .

٢ـ استخرج من الجمل الاتية الصفات المشبهة :

أكْرِمْ ضَيْفَكَ وان كانَ حقيْراً وقُمْ عَنْ مَجْلِسِكَ لابيكَ ومُعَلِّمِكَ وإنْ كُنْتَ اميراً .

اَلجهلُ مَطِيّةٌ شَموسٌ مَنْ رَكِبَها زَلَّ ومَنْ صَحِبَها ضَلَّ . الحَقُوْدُ مُعَذَّبُ النفسِ مُتَضاعَفُ الهَمِّ . الحَسُوْدُ دائِمُ السُقْمِ وإنْ كانَ صحيحَ الجِسْمِ . العاقلُ مَنْ زَهِدَ فى دنيادَنِيَّةٍ ورَغِبَ فى جَنَّةٍ سَنِيَّةٍ خالِدةٍ عَلِيَّةٍ . الكَيِّسُ مَنْ اَحْيا فَضائلَه وآماتَ رَذائلَه بقَمْعِه شَهْوتَه وهواه . لا آدبَ لَسِيّىءِ النُطْقِ . لاسُوْدَدَ لِسَيِّىءِ الخُلْقِ ـ لا مروْءَةَ لِكَذوبٍ ـ لا وَفاءَ لِمَلُوْلٍ ـ المرءُ عَدوٌّ ماجَهِلَهُ ـ لاحَياءَ لحريصٍ ـ السَعيْدُ مَنْ وُعِظَ بغيره .

(الكلمات القصار لامير المؤمنين على عليه السلام)

٣ـ عَيِّنِ الصفاتِ المشبهة فى الاشعار التالية:

خَليلُكَ مَنْ صَفالَكَ فى البِعادِ وَجارُكَ مَنْ أذَمَّ عَلَى الوِداد
وَحَظُّكَ مِنْ صَدِيقِكَ اَنْ تراهُ عَدُوّاً فى هَواكَ لِمَنْ تُعادِى
ورُبَّ أخٍ قَصّيِ العرقِ فيه سُلُوٌّ عَنْ أخيكَ من الوِلادِ
وَعِشْ إمّا قرينَ أخٍ وَفِيٍ امينِ الغيبِ أوْعَيْشَ الوُحادِ

(مهيار ديلمى)

ز ـ صيغة المبالغة

صيغة المبالغة تدل على كثرة اتّصاف الموصوف بها و هذه اشهر اوزانها :

١ـ فَعّال ، نحو: علّام و جبّار .

٢ـ فَعّالة ، نحو: عَلّامة و فَهّامة .

٣ـ فِعِّيل ، نحو: صِدِّيق و شِرّير .

٤ـ فاعلة ، نحو: راوية .

٥ـ مِفْعال ، نحو: مِقْدام و مِكْسال .

٦ـ فَعُول ، نحو: عَبُوس و كَذُوب .

٧ـ فَعُّول بفتح الفاء و تشديد العين، نحو: قَيُّوم وقد يُضمّ الفاء نحو: سُبُّوح و قُدُّوس .

و هذه الاوزان سَماعيّة كلُّها .ولا تُبْنىٰ صيغة المبالغة الا من الثلاثى وشَذَّ ماجاء من غير الثُلاثىّ نحو: دَرّاك و مِتلاف من الإِدْراك والإِتلاف و مِعْطاء و مِخْلاف و نذير من أعطى و أَخْلَفَ و أَنْذَرَ .

واعْلَمْ اَنَّ التاءَ اللاحقةَ ببعض صِيغ المبالغة ليست التاءَ الفارقةَ بين المذكر و المؤنّث بل انها تُفيْدُ المبالغةَ كما فى نحو : راوية وساهرة او تأكيدَ المبالغةِ كما فى نحو: علّامة وفهّامة .

تمرين

١ـ صُغْ من الافعال التالية صيغةَ المبالغة .

قهر ، جبر ، فضل ، جسر ، عبس ، غار ، جال ، فكر ، فاض ، بذل ، ودَّ ، جاب ، علم ، فضل ، كثر ، خطب ، غسل ، مشى ، كشف ، جعل ، وهب .

٢ـ إسْتَخْرِجْ من الاشعار الاتية صيغ المبالغة :

لِسانِىْ كَتُوْمٌ لِاَسْرارِكُمْ وَدَمْعِى نَمُوْمٌ لِسِرِّىْ مُذِيْع

فلَوْلا دُمُوْعِى كَتَمْتُ الهَوىٰ ولَوْلا الهَوىٰ لَمْ يكُنْ لى دُمُوْعٌ (١)

(من شعر المأمون)

ساهِرةُ اللَّيلِ نَؤُوْمُ الضُّحىٰ رَيّانَةٌ والأَرْضُ تَشْكُو الظَمَا

(مهيار ديلمى)

---

(١)

ح - افعل التفضيل

افعل التَّفضيل اسمٌ مشتقٌّ و يدلُّ على وصف الموصوف بزيادة على غيره نحو: هذا اَكْبَرُ من ذاك و يُبْنىٰ على وزن «أَفْعَل» فى الثلاثى و يشترط فى الفعل الذى يُبْنىٰ منه افعلُ التَّفضيل:

١- اَنْ يكونَ ثُلاثياًّ فلا يُبْنىٰ مِنْ نحو: إسْتَخْرَجَ ودَحْرَجَ و إقْشَعَرَّ.

٢- اَنْ يكونَ تامّاً فلا يُبْنىٰ من نحو: صار وكان.

٣- اَنْ يكونَ متصرِّفا فلا يُبْنىٰ من نحو: نِعْمَ وبِئْسَ.

٤- اَنْ يكونَ قابلا للتفاضل فلا يُبْنىٰ من نحو: مات وفَنِىٰ وعَدِمَ.

٥- اَنْ لا يُصاغَ منه افعل لغير التفضيل فلا يُبْنىٰ من نحو: سَوِدَ وعَوِرَ وخَضُرَ لمجئ: اَسْود واَعْوَر و اَخْضَر.

و اذا اُرِيْدَ التَّفضِيلُ من الافعال التى لا يُصاغُ منها أَفعلُ التَّفضِيل لفقد الشرطِ اللفظىّ يُتَوسَّلُ بأَشدّ و اَكْثر واَقلّ واضعف ونحوها بحَسَب ما يقتضِيه المقام فيقال هذا اشدُّ سِواداً من ذاك و زيد اقلُّ احساناً من جعفر.

و حُذِفَتْ همزةُ افعلِ التفضيل من خَيْر و شرّ لكثرة استعمالهما و اصلهما اَخْيَروَاَشرّ و مؤنثهما خَيْرة و شرّة. وصيغة افعل تكون لتفضِيل الفاعل فى الاغلب وقد يأتى لتفضِيل المفعول نحو: هذا القول اَشْهَرُ من

ذلك القول، وانا أعْذَرُ منك وسعيدٌ ألْوَمُ من مسعود وزيدٌ أشْغَلُ من حَسَنٍ وغيرها.

و يستوى فيها المذكر والمؤنث و المفرد و المثنى و الجمع اذا كانتْ خاليةً عن حرفِ التعريفِ نحو: هندٌ افضلُ من سَلْمىٰ وهما افضَلُ من مريَمَ و زيدٌ و بكرٌ افضَلُ من سعيدٍ وهُمْ افضَلُ من جعفرٍ واما اذا كانت مُحلّاةً بالالف و اللام يجب فيها المطابَقةُ نحو: زيدٌ الافضَلُ و هندُ الفُضْلىٰ، وانتَ الاكبرُ وهما الاصغرانِ وانْتُمُ الاَعْلَوْنَ وهُنَّ الفُضْلَياتُ.

تذكرة ـ صيغتا ما اَفْعَلَ واَفْعِلْ بِـ... مختصّتان بالتعجّب نحو: ما اَجْمَلَ الربيعَ و: اَكْرِمْ بعَليٍّ.

التمرين و القراءة

١ ـ صُغْ من المصادرِ التاليةِ افعلَ التفضيلِ او ما يقومُ مقامَه:

جود، حسن، شرافة، بياض، حمرة، اجتهاد، استخراج، قصر، تقصير، افضال، فضل، رفع، ارتفاع، اكرام، زرقة، صفرة، وسوسة، شرافة، عدالة، اعتدال، تشريف.

٢ ـ استخرج صيغَ افعل التفضيل من الجمل الاتية:

لا شَرَفَ اَعْلىٰ مِنَ الايمانِ. لا فَضيْلة اَجلُّ مِنَ الإحْسانِ

لا لِباسَ أجْمَلُ مِنَ السلامةِ . لا خُلْقَ أقْبحُ مِنَ الكِبْر
أهْلَكُ شَيْيءٍ الطَمَعُ . أَمْلَكُ شَيْيءٍ الوَرَعُ
أحْياكُمْ أحلَمُكُم ، أغناكُمْ أقْنعَكُمْ ، أبَرُّكُم أتْقيكُمْ ، أعفّكُم أنْجَحُكُمْ - أشدُّ المَصائبِ سُوْءُ الخَلَفِ ، أهْنأُ العَيْشِ إطْراحُ الكُلَفِ.

(من حكم امير المؤمنين عليه السلام)

قيل : قَدِمَ وَفْدٌ مِنَ العِراقِ عَلى عُمربنِ عبدالعزيز ، فَنَظَرَ عُمَرُ الىٰ شابٍّ فيهم يُرِيْدُ الكلامَ ، فقالَ عُمرُ: أُولُوا الأسْنانِ أوْلىٰ . فقال الفتىٰ : ياأميرَالمؤمنين إنّ الامرَ ليسَ بِالسِّنِّ ولَوْ كان كذلك لكان فى المُسْلمين مَنْ هو أسَنُّ منك ! فقال : صَدَقْتَ . تَكَلَّمْ . قال يا اميرَالمؤمنين : إنّا لَمْ نأتِكَ رَغْبةً ولا رَهْبةً ، أمّا الرغبةُ فقَدُمَت علينا بلادنا و امّا الرهبةُ فقدْ أمنَّنَا اللهُ بعَدْلِكَ مِنْ جوْرك - قال : فما انتم ؟ قال : وَفْدُ الشكرِ .
قال : لِلّهِ أنْتَ ! ما أحْسَنَ منطِقَكَ (المحاسِنُ والمَساوى)

١٤- المنسوب

المنسوب هو الاسم الذی يُلحَقُ آخرَه ياءٌ مُشدَّدةٌ مكسورةٌ ماقبلَها للدلالةِ علىٰ نِسْبة شَیْءٍ اليه و النسبةُ تكونُ مِنْ جَهَة الأبِ اَوِ البَلَدِ اَوِ الصَناعَةِ اوالمَذْهَبِ ونظائرِها نحو: رجلٌ هاشِمیٌّ اوجرجانیٌّ او كسائیٌّ او شيعیٌّ او صَفَر اوِیٌّ اوعقلانیٌّ وغيرها .

احكام النسبة :

١- تُحْذَفُ تاءُ التأنيثِ و علامةُ التثنيةِ و الجمعِ من المنسوبِ اليه فتقول فی النسبةِ الی بصرة بصریٌ والی ناصرة ناصریٌ وفی النسبة الی عالِمَيْنِ وعالِمِيْنَ عالِمِیٌ وكذلك الجمع المكسّر يُردُّ إلی الواحد فيُقالُ فی النسبة إلی كُتُبٍ ومَساجِدٍ كِتابِیٌ ومَسجِدیٌ اِلّا اَنْ يكونَ عَلَماً فيُنْسَبُ اليه علیٰ لفظه نحو: أنصارِیٌ وأنبارِیٌ.

٢- يُفْتَحُ حرفُ الثانی من كل اسم ثُلاثِیٍّ مكسورِ العين نحو: نَمَری و دُوئَلی فی النسبة الی نَمِرٍ و دُوئِل .

٣- يُحْذَفُ الواوُ و الياء من كل فَعولة وفَعِيْلة ويُفْتَح ماقبلَ الواو والياء بشرط صحة العين وعدم التَّضعيف فيُقال فی مدينة مَدَنِیٌ وفی شَنوئة (حیٌّ من اليمن) شَنَئِی ، امّا فی عزيزة و طَويلة فتقول عزيزی و

طويلى لوجود التّضعيف والعلّة و شذّ اثبات الياء فى بعض الالفاظ مع وجود شرط الحذف نحو: طبيعيّ وسليقيّ فى النسبة إلى الطبيعة و السليقة لِأنّ القياس يقتضى حذفَ الياء منهما .

ويُحْذَفُ الياءُ ايضاً من فُعَيْلَة بشرط عدم التّضعيف فقط فتقول فى النسبة إلى جُهَيْنَة جُهَنى . امّا فى أُمَيْمَة فتقول أُمَيْمى لوجود التّضعيف .

وقد يُحذف الياء من فُعَيْل على خلاف القياس نحو: قُرَشى وفُقَمى فى النسبة إلى قريش و فُقَيم .

٤ـ يُحْذَفُ الياء الزائدة من فَعِيل و فَعِيلَة و فُعَيْل وفُعَيْلة المعتلّ اللام وتُقْلَبُ الياءُ الاصليّةُ واواً ويُفْتَحُ العين فى فَعِيل وفَعِيلة مكسورِ العين فتقولُ عَلَوىّ و غَنوىّ و قُصَوىّ و أُمَوىّ فى النسبة إلى على و غَنِىّ (حَىٌّ من الغطفان) و غَنيَّة و قُصَىٌّ (علم لرجل) و قُصيَّة وأُمَىّ و أُمَيَّة . و أَمَوى بالفتح فى النسبة إلى أُمَيَّة شاذ .

٥ـ تُقْلَبُ الالفُ واوا فى الاسماء المختومة بالف مقصورة اذا كانت الالفُ ثالثةً نحو : عَصَوى و فَتَوى فى النسبة إلى عَصىٰ و فتىٰ اَوْ كانَتْ رابعةً اَصْليّةً اى منقلبةً مِن واوٍ او ياءٍ نحوُ: مَلْهَوى ومَرْمَوىّ فى النسبة إلى مَلْهىٰ و مَرْمىٰ . اَمّا إذا كانت زائدةً للتّأنيث اَوْ كانَتْ فوقَ الرابعة فيجوز حذفُها نحو: دُنِيْى فى دُنيا ومُصْطَفِيٌّ فى مُصْطَفىٰ فالالف فى الأُوْلىٰ للتّأنيث و فى الثانية فوق الرابعة و يجوز قلبها واوا فيقال دُنْيَوى و

مُصْطَفَوِيّ وفى نحو: دنيا اى فى الاسماء المختومة بالالف المقصورة يجوز وجه آخر وهو زيادة الف قبل الواو فيقال دُنْياوى و طوباوى فى النسبة الى دنيا و طوبى.

٦ـ تُقْلَبُ الالفُ واواً فى الأَسْماءِ المختومةِ بالفٍ ممدودةٍ اذا كانت للتَّأْنيث نحو: صَفْراوىّ وصَحْراوىّ فى صفراء وصحراء وان كانَتِ الهمزةُ اصليّةً تَثْبُتُ نحو: قَرّائى و ابْتِدائى فى قَرّاء و ابتداء و ان كانت منقلبةً عن واوا وعن ياء يجوز اثباتها وقلبُها واوا نحو: كسائى وكساوى و رِدائى و رداوى فى كِساء و رِداء.

٧ـ اِنْ كانت ياءُ المنقوص ثالثةً تُقْلَبُ واواً ويفتح ماقبلها فيقال فى عمٍ عَمَوِىّ و إن كانت رابعة جاز حذفها نحو: قاضِىّ فى قاضٍ و يجوز قلبها واواً و حينئذ يفتح ماقبل الواو فيقال قاضَوِىّ وان كانت خامسةً اوسادِسةً يجب حذفُها نحو: مُشْتَرِىّ ومُسْتَعْلِىّ فى النسبة الى مشترٍ ومستعلٍ.

٨ـ النسبةُ إلى فَعْلة و فِعْلة و فُعْلة من المعتلّ اللام يائيّاً كانَ او واويّاً تكونُ مثلَ النّسبة إلى الصحيح من هذه الاوزان فيُقالُ فى النسبة إلى ظَبْية وقِنْيَة و رُقْيَة وغَزْوة ورِشْوة وعُرْوة ظَبيِي وقِنْيِي ورُقْيِي وغَزْوى و رِشْوى وعُرْوى وكذلك حكم النسبة الى فَعْل وفِعْل وفُعْل و شذّ بَدَوِىّ بفتح الدال فى النسبة إلى البَدْو والقياس سكونها لانها مثل غَزْو.

٩ـ إذا كان الاسم مختوماً بياء مشددة فان كان قبلَها حرفٌ واحدٌ

تُردُّ الأُولىٰ إلىٰ اصلها، إنْ كانت منقلبةً و تُفتَحُ و تُقْلَبُ الثانيةُ واواً فيقال في النسبة إلىٰ حيّ وطيّ حَيَوِيّ وطَوَوِيّ لأنّهما من حَيِيْتُ وطَوَيْتُ و إنْ كان قبلَها حرفان فقد مرّ الكلامُ فيه في غَنِيّ و عليّ (رقم ٤) و ان كان قبلَها اكثرمن حرفين فان كانت الاخيرة اصليّةً نحو: مَرْمِيّ يجوز فمه الوجهان: مرمَوِيّ بحذف احدى اليائين وقلب الاخرى واوا وفتح ما قبلها و مرمِيّ بحذف اليائين وان كانت الياء زائدة تحذف فتقول في النسبة إلى كُرسِيّ كُرْسِيّ و إلى اسكندريّة اسكندرِيّ .

١٠– يُرَدُّ المحذوف إنْ بَقِيَ المحذوفُ منه على حرفين من أُصوله فيُقال في أَبٍ و أَخٍ، ابَوِيّ و اخَوِيّ و أما أُخت و بنت فيقال في النسبة اليهما أُخْتِيّ وبِنْتِيّ وإنْ عُوِّضَ من المحذوف بهمزة وصل نحو: اسم يجوز فيه الوجهان: سِمْوِى بحذف الهمزة و ردِّ المحذوف وإسْمِيّ على لفظه وان كان قدعُوِّضَ عن المحذوف تاءُ تأْنيثٍ يُحْذَفُ التاء على القياس ويُرَدُّ المحذوف فيقال في النسبة إلى سَنَة ولُغة وعِدَة سَنَوِى ولُغوى ووَعْدِى.

١١– قد يُزادُ قبل ياء النسبة الف ونون للتّعظيم نحو: نفساني، رُوْحاني، عقلاني، جسماني وغيرها في النسبة إلى النفس والروح والعقل و الجسم .

١٢ – يُوجَدُ صيغٌ أُخرى تدل على النسبة ولا ياء فيها أشهرها على وزن فاعل و فعّال نحو: تامِر ولابن و دارِع وعَطّار وبقّال و بَزّاز .

١٣– الأَعْلامُ المُرَكّبة إِنْ كان تركيبُها مزجيًا يجوز في النسبة اليها وجهان : حذف العجز و اثباته فتقول بَعْلِيْ و بَعْلَبكي في النسبة إلى بعلبك . و ان كان تركيبها اضافيّاً او اسناديّاً تنسب إلى صدرها فتقول دَيْري و تَأَبّطي في دَيْرِ القمر و تَأَبَّطَ شَرّاً .

وجائت اسماء خالفت قواعد النسبة اشهرها :

مَرْوَزی	في	النسبة	إلى	المرو	صنعاني	في	النسبة	إلى	صنعاء
نَصْراني	»	»	»	الناصرة	رازي	»	»	»	الريّ
قُرَشي	»	»	»	قريش	رُبوبيّ	»	»	»	الربّ
عَبْدَلي	»	»	»	عبدالله	حضرمي	»	»	»	حضرموت
عبدَري	»	»	»	عبدالدار	ثقفي	»	»	»	الثقيف
طائي	»	»	»	طيّ	بحراني	»	»	»	البحرين
شَآم	»	»	»	الشام	يمان	»	»	»	اليمن

تمرين

عَيِّنِ النسبةَ الى الاسماء التالية :

مدينة، بصرة، مرتضى، شفة، رضا، نبي، قريش، أب، يد، كَتِف، مسلمين، رحى، مصطفى، علماء، تقي، حمراء، حنيفة، بيضاء، فتى، سريرة، زنة، صلة، دم، فريضة، غريزة، شديدة، ماض، معتمد اميمة، سرّاء، ضرّاء، حجرة، غرفة، تحت، فوق .

قلم - رجل - كتاب - قلمان - قلمين - أقلام - كُتُب - كتابان - عالم - عالمة - عالمان - عالمون - عالمات - حسن - حسنان - حسنين - حسنون - شمس - شموس - شمسين - قمران - قمرين - اقمار - مريم - مريمات - مؤمن - مؤمنان - مؤمنون - مؤمنين - مؤمنة - مؤمنات.

١٤ - المفرد و المثنى و الجمع

الاسم إمّا أنْ يكونَ مفرداً او مُثنّىً او مجموعاً.

الاسم المفرد - هو ما يدُلُّ على واحد نحو: رجل و امرأة، وهو على قسمَيْنِ: مذكّر ومؤنّث.

الاسم المذكّر في جنس الحَيَوان معلومٌ نحو: سعيد - رجل - جَمَل - ثَوْر - و في غير الحَيَوان ما لا يكون مؤنّثا حقيقيّا او مجازيّا نحو: شجر - قلم و قمر.

الاسم المؤنّث على نوعين: حقيقيٌّ ومجازيّ.

المؤنّث الحقيقيّ مختصّةٌ بالحيوان نحو: سعيدة - امرأة - ناقة - ثَوْرة - هند - سلمى - أتان.

المؤنّثُ المجازيُّ إمّا أنْ يكون لفظيّا وهو كل اسم مختوم بتاء زائدة

اوالفٍ مقصورةٍ اومَمْدُوْدةٍ نحو: شَجَرة ـ كلِمة ـ طلحة ـ تَمْرة، صُغْرى، كُبْرى، حَمْراء وإمّا ان يكون سَماعيّاً وهذا القسم لاضابطة له ولا يُعْرَفُ الّا من كتب اللُّغة والسَّماع من اهلها نحو: ارض ـ شمس ـ نار ـ عَيْن ـ يدو غيرها.

المُثنّىٰ ـ ما دَلّ على اثنين و علامته نونٌ مكسورةٌ فى آخر الكلمة قبلَها الفٌ فى حالة الرفع و ياءٌ مفتوحٌ ما قبلَها فى حالة النصب و الجرّ نحو: نعمتانِ مجهولتانِ ـ و اَسْتَشْهِدُوْا شَهِيْدَيْنِ ـ وبِالوالِدَيْنِ اِحْساناً.

اذا اُضِيْفَ المُثنّى حُذِفَتْ نونُه. نحو: هُما سَيِّدا شَبابِ اَهْلِ الجنّةِ ـ اَكْرِمْ اَخَوَيْكَ. المرءُ بِاَصْغَرَيهِ. (يعنى اللسانَ والقلب)

القواعد

١ ـ المنقوص إذاثُنِيَّ يبقى ياؤه بحالها نحو: جاء الداعيانِ ـ رأيت القاضِيَيْنِ.

٢ ـ المقصور تقلب الفه ياءاً نحو: هذان فَتَيان ـ هُما كُبْرَيان. اِلّا ان يكون الفه منقلبة عن واو فانّها تُرَدُّ الى اصلها نحو: لى عَصَوان.

٣ ـ المدودان كانت همزته للتأنيث تقلب واواً نحو: صحراوان و صحراوَيْنِ و ان كانتِ الهمزةُ اصليّةً او منقلبةً فَتَبْقىٰ بحالِها نحو: قرّاءانِ ـ كساء آنِ ـ جَزاء انِ.

القراءة و التمرين

١ ـ إسْتَخْرِجْ من الجُمَل التاليةِ المُثنّىٰ والمُؤنّثَ الحقيقىَ و المُؤنّثَ المجازىَّ:

قيل : خَرَجَتْ امرأتانِ ومَعَهُما صَبِيّانِ فعَدا الذئبُ على صَبِيٍّ إحْداهُما فأكَلَهُ . فاخْتَصَما فى الصَبِيِّ الباقى الى داوُدَ عليه السلام . فقال: كَيْفَ أمْرُكُما ؟ فَقَصَّتا عليهِ القِصّةُ ، فحكَمَ به لكُبرىٰ منهما . فاختَصَما الى سُلَيْمانَ بن داودَ عليه السلام ، فقال: إئتُونى بِسِكّينٍ اَشُقُّ الغُلامَ نِصْفَيْنِ ، لِكلٍّ منهُما نِصْفٌ . فقالت الصُغرىٰ اَتَشُقُّهُ يا نَبِيَّ اللهِ؟ قالَ : نَعَمْ . قالَتْ لاتَفْعَلْ ونَصيبِيْ فيه لِلْكُبرىٰ . فقال : خُذيْه فهوَ ابْنُكِ وقضىٰ به لها .

وجاء رجلٌ الى سُلَيْمانَ بن داودَ عليه السلام وقال يا نَبِيَّ اللهِ: إنَّ لى جيْراناً يَسْرِقُونَ اِوَزّى[١] فلا اَعْرِفُ السارِقَ . فنادىٰ : الصلوةُ جامِعَةٌ ، ثم خَطَبَهُمْ وقال فى خُطْبَتِهِ: وَاِنَّ اَحدَكم يَسْرِقُ اِوَزَّ جارِهِ ثم يدخُلُ المَسْجِدَ والرّيشُ على رأسِهِ ، فمسَحَ الرجُلُ رأسَه . فقال سليمان: خذوه فهو صاحبُكم .

(المُسْتَطرف)

٢ ـ عَيِّنْ مُثَنّى الكلماتِ التاليةِ فى حالة الرفع والنصب والجرّ .

عين ـ يد ـ اخ ـ شِفة ـ لسان ـ سيّد ـ قلب ـ شجرة ـ عاملة ـ حمراء ـ بداء ـ عِجْلة ـ صغرى ـ اخت ـ بنت ـ شاهدة ـ شهيد ـ مستشهد ـ حُجرة ـ عمّ ـ أمّ ـ حسين ـ قمر .

---

١ - الاِوَزَّة طائر مائى يقال له ايضاً الوزَّة ج . اوزّ .

١٥ـ الجمع

الجمع عند علماء الادب هو ما دلَّ على ثلاثة فاكثر وهو على قسمين: سالم ومكسّر.

١ـ الجمعُ السالمُ هو ما لا يتغيّرُ فيه بناءُ الواحدِ وعلامتُه فى المذكّرِ اَنْ تُزادَ فى آخرِ مفردِه واوٌ مضمومٌ ماقبلَها فى حالة الرفع وياءٌ مكسورٌ ما قبلَها فى حالَتَيِ النصبِ والجرِّ بعدَهُما نونٌ مفتوحةٌ نحو عالِمُونَ و فى المؤنّثِ اَنْ تُزادَ فى آخرِه الفٌ وتاءٌ مسبوطةٌ وحُذِفَتِ التاءُ الزائدةُ نحو: عالمات.

الجمعُ السالمُ على قِسْمَيْنِ: مذكّر ومؤنّث.

الف ـ الجمع المذكر السالم

اللّفظُ الّذى يُرادُ اَنْ يُجْمَعَ جمعَ المذكّرِ السالمِ إمّا اَنْ يكونَ اسما و إمّا اَنْ يكونَ صفةً فإنْ كان اسما فشرطُه اَنْ يكونَ مُذكّراً علماً عاقلاً مفرداً (لامركّباً) نحو: جاءَ زيدونَ ورأيتُ زَيْدِيْنَ فلايُجْمَعُ هذاالجمعُ مثل هندوطلحة لوجود التأنيث الحقيقىّ فى الاوْلىٰ والتّأنيثِ اللفظىِّ فى الثانية ولا مثل رجلٍ لانّه ليس بعلم ولامثل تأبَّطَ شرّا و مَعْدِيْكَرِب وعبدالله لانّها مركب لامفرد ولا مثل قمر لانتفاءِ العقل و استُثْنِيَ من هذه القاعدة : عِدّةُ كلماتٍ اشهرها أرَضُونَ و عالَمُونَ وعِلّيُونَ و أَهْلُونَ وبَنُوْنَ وسِنُونَ و بعضُ كلماتٍ أُخَر. وكذلك اسماء العقود وهى عِشْرون وثلثون إلى التسْعين .

و ان كان صفةً فشرطه اَنْ يكون مذكّراً عاقلا نحو : طالِبِيْنَ و عاقِلِيْنَ و صِدّيقينَ . جمع : طالب وعاقل و صِدّيق .

ب ـ الجمع المؤنث السالم

يُجْمَعُ هذا الجمعَ من الاسماءِ غالباً :

١ـ كُلُّ اسمٍ مَخْتُومٍ بتاءِالتأْنيثِ نحو: شَجَراتٍ وطَلَحاتٍ جمع شجرة وطلحة .

٢ـ اَعْلامُ الاِناثِ مُطْلقا نحو: زَيْنَبات و رُقّيات .

٣ـ المصدر إذا جاوز ثلاثة حروف نحو: تمرينات وتداركات .

٤ـ المختوم بالالف مقصورة كانت او ممدودة نحو: صحراوات وكُبْريات .

ويجمع هذا الجمعَ من الصفات كُلُّ صفةٍ مشتقّةٍ مؤنّثة نحو : عالمات و مُسْلِمات وصُغْرَيات جمعُ عالمة ومسلمة وصُغْرىٰ .

القواعد

١ـ كُلُّ اسمٍ ثُلاثيٍّ صحيحِ العينِ مختومٍ بالتّاءِ إذا جُمِعَ سالما فان كان مفردهُ على وزن فَعْلة تحرّكَتْ عينُه بالفتح وجوبافيقال فى قَطْعَة قَطَعات وفى تَمْرة تَمَرات وإنْ كان على وزن فِعْلة اوفُعْلة يجوز فيه ثلاثةُ اوجه الإِتّباعُ والفتحُ والتسكينُ فيقال فى جِلْسة: جِلِسات و جِلَسات

و جِلْسات و فی جمع حُجْرة : حُجُرات حُجَرات حُجْرات .

۲ـ المعتلُّ العينُ و اويّا كان او يائيّا والمعتلُّ اللامُ بالواو من باب فِعْلة بكسرِ الفاءِ يجوز فی العين فيها الفتحُ والسكونُ نحو : بِيَعات و بِيْعات جمع بِيْعة ورِشْوات ورِشَوات جمع رِشْوة .

۳ـ المعتلُّ العينُ من باب فُعْلة (ولا مُحالةَ يكون و اويّا) و المعتلُّ اللام بالياء تُسْكَنُ العينُ فيها و تُفْتَحُ نحو : سُوْرات و سُوَرات جمع سُوْرَة و رُقْيات و رُقَيات جمع رُقْية .

٤ـ المعتلُّ العينُ من باب فَعْلة و اويّا كان او يائيّاً تُسْكَنُ فقط نحو: شَيْخات و رَوْضات جمع شَيْخَة و رَوْضة والمعتل اللام بالواو من باب فُعْلة حكمه حكم الصحيح نحو: عُرْوةٍ فيجوز فی الجمع عُرُوات و عُرَوات وعُرْوات .

۵ـ جمع الصفات وجمع المضاعف فی جميع الابواب ساكن نحو : صَعْبات و صُلْبات و صِفْرات جمع صَعْبَة و صُلْبة و صِفْرة (يدٌ صِفْرةٌ) و شَدّات و عِدّات و غُدّات جمع شَدَّة و عِدّة و غُدّة .

ج ـ الجمع المكسر

الجمعُ المكسّرُ هو ما تغيّر فيه بِناءُ الواحدِ نحو : رِجال و أقوام و عُلَماء جمعُ رجلٍ و قومٍ وعالِمٍ و هذا الجمعُ ايضاً إمّا أنْ يكونَ إسْما و إمّا أنْ يكونَ صفةً .

الجمع المكسّرُ في الاسماء ـ هذا الجمع نوعان :

جمع قِلّة وجمع كَثْرةٍ .

جمع القِلّة ـ هو ما دَلّ على ثلاثةٍ فما فوقَها إلى العشرة و قد يُطْلَق على ما فوقَ العَشَرةِ مَعَ قرينة . ولجمع القلّة أربعة اوزان :

١ ـ أفْعال نحو: اظفار جمع ظُفْر .

٢ ـ أفْعُل نحو: أنْفُس جمعُ نَفْس .

٣ ـ أفْعِلة نحو: أرْغِفة جمع رغيف .

٤ ـ فِعْلة نحو: فِتْية جمع فَتى .

وليستْ هذه الاوزانُ مختصةً بجمع القِلّة بل تَجِيْءُ في جمع الكثرة ايضاً .

جمع الكثرة ـ جمع الكثرة هو مادلّ على ثلاثة فما فوقَها نحو: نُجوم و أشْجار و رِجال .

التمرين و القراءة

١ـ إجْمَعْ هذه الكلماتِ جمعاً سالماً :

علیم ، محمّد ، مؤمن ، مُسلمة ، شریفة ، ثمرة ، کلثوم ، تعلیم ، توارد ، غزوة ، خطوة ، ظبیة ، کسرة ، فتحة ، رخوة ، فضلة ، شبهة ، صدقة ، غیبة ، طوبی ، خضراء ، صغری ، دولة ، مفضال ، عطشان ، حسن ، طالب . مریم ـ تکبیر ـ کبیر ـ هِنْد ـ زوجة .

٢ـ عَیِّنِ المفرداتِ مِنْ هذه الجموع :

خالدون ـ مسرفون ـ صابرون ـ صالحات ـ مُتّقون ـ کَلِمات ـ عِبادات ـ صَلَوات ـ کَرِیْمات ـ عَجَلات ـ دَعَوات ـ عالِمات ـ کَذّابون ـ مُراجَعات ـ مُوْقنات ـ سیّدات ـ مشاهدات ـ مشهودات ـ سعادات ـ ثِقات ـ مریمات ـ امتیازات ـ حُمِّیات .

٣ـ استخرج الجموع من الجملات و الاشعارِ التالیة و اذکر نوعها.

الأَصْدِقاءُ نفسٌ واحِدةٌ ف‍ی جُسُوْمٍ مُتَفَرِّقَةٍ ـ النُفوسُ طَلِقَةٌ لکِنْ اَیْدِی العُقُوْلِ تُمْسِکُ اَعِنّتَها عَنِ النُحُوْسِ ـ الانقِباضُ عَنِ المَحارِمَ مِنْ شِیَمِ العُقَلاءِ وسَجِیّةِ الاَکارِمِ . الفضیلةُ بحُسْنِ الکَمالِ و مکارمِ الافعالِ لا بکثْرةِ المالِ و جَلالةِ الاعمالِ .

قال ابوتمّام :

ذُوا الوُدِّ مِنّي و ذُوا القُرْبىٰ بمنزلةٍ
وَ إخْوتى أُسْوَةٌ[1] عِنْدى و إخْوانىْ
عِصابةٌ جاوَرَتْ آدابُهُمْ اَدَبى
فَهُمْ و اِنْ فُرِّقُوْا فى الارضِ جِيْرانى
اَرْواحُنا فى مكانٍ واحدٍ و غَدتْ
اَجْسامُنا بشام او خُـراسانٍ

وقالَ الْمُوبَذُ لِأَبرويز: اَكُنتُمْ وَآباؤُكُم تَمُنُّوْنَ بِالمعروفِ وَتَتَرَصَّدُوْنَ عليْهِ بالمُكافَأةِ؟ فقالَ: لاوَلانَسْتَحْسِنُ ذلكَ لِخَوَلِنا[2] وعبيدِنا، فكيف نرىٰ ذلك لِأَنفُسِنا! وفى كتاب دِيْنِنا: اِنَّ مَنْ اَظْهَرَ مَعْروفاً خَفِيّاً لِتَطاوَلَ[3] على الْمُنْعَمِ عليه، فقدْ نَبَذَالدينَ وَراءَ ظَهره، واسْتَوْجَبَ اَنْ لايُعَدَّ فى الأَبرارِ، وَلا يُذْكَرَ فِى الأَتْقِياء وَالصالِحيْن .

(المحاسن والمساوى)

١- الأُسْوَة والإِسْوة : القُدْوة .
٢- الخَوَلِ : العبيد والاِماء وغيرهم من الحاشية . مفرده : خَوْلى .
٣- تطاوَلَ : تكبّر وترفّع .

اوزان جمع الكثرة

اوزانُ هذاالجمع ِكثيرةٌ سماعيّةٌ كلُّها لاضابطَ لها إلّا أنّ الاغلبَ:

١ـ فى الاسم الثُلاثيّ المجرّدِ المذكّرِ أنْ يُجْمَع على أفعال اوفعول او فِعال نحو: أحْمال و حُمُوْل جمع حِمْل و سِباع و جِمال جمع سَبُع و جَمَل وأعْناق وأكْتاف وأعْجاز و نُمور وأعْناب و آبال جمع: عُنُق و كَتِف و عَجُز و نَمِر و عِنَبَ وإبِل . وقد يُجْمَعُ على فِعْلان و فُعْلان نحو: صِرْدان جمع صُرَد (طائر) و حُمْلان جمع حَمَل.

٢ـ والاغلبُ فى المؤنّث من الأبْنيةِ المذكورةِ أنْ يُجمعَ فَعْلة على فِعال نحو: قَصْعة على قِصاع و فُعْلة على فُعَل نحو: غُرْفة على غُرَف . و فِعْلة على فِعَل نحو: عِلّة على عِلَل وفَعَلة على فِعال نحو: رَقَبة على رِقاب و فَعِلة على فَعِل نحو: كلمة على كَلِم و مَعِدة على مَعِد .

٣ـ والأغْلبُ فى المزيد الثُلاثيِّ إذا كانَتْ زيادتُه مدّةً ثالثةً أنْ يُجْمع على أفْعِلة او فُعُل او فِعْلان نحو: أزْمِنة جمعُ زَمان و أحْمِرة وحُمُر جمع حِمار وأغْرِبة و غِرْبان جمع غُراب وأرْغِفَة ورُغُف جمع رَغيف وأعْمِدة وعُمُد جمع عَمُود و إنْ كانت زيادتُهُ الفا ثانية يُجْمَع على فواعل نحو: كاهل (مابين الكِتْفين) على كَواهل وخاتَم على خَواتِم وإنْ كانت زيادتُه

الفُ تأْنيثٍ فى آخر الكلمة فان كانت مقصورةً يُجْمَعُ على فِعال نحو: أُنْثى على إناث وان كانَتْ ممدودةً يُجْمَعْ على فَعالىٰ او فَعالِىْ نحو: صحراء على صَحارىٰ اوصحارٍ. و ان كانَتْ زيادتُهُ همزةً فى أولِ الكلمةِ مذكّرا كان اومؤنّثا فيُجْمَعُ على اَفاعِل قياسا نحو: إصْبَع على أصابع و أجْدَل (للصقر) على أجادِل و اَنْمُلة على أنامِل (أنملة بتثليث الهمزة والميم).

٤ـ الاسمُ الرُباعىُّ تُجْمَعُ على فعالل قياسا نحو: جعفرودرهم على جعافر ودراهِم وكَوْكب وجَدْوَل على كواكب وجداول ونحو: قِرْطاس اى ما زيدت فيه مدّةٌ رابعةٌ رُباعيّاً كان او ثُلاثيّاً يجمع على فعاليل او افاعيل او مفاعيل نحو: قِرْطاس على قَراطيس و عُصْفور على عصافير و أُرْجُوزة على أراجيز و مِصْباح على مصابيح ومسكين على مساكين.

٥ـ والاسم الخماسى يُسْتَكْرَهُ اَنْ يُجمع مكسّراً و إنْ أُرِيْدَ جمعهُ يحذف حرف خامسه نحو: سفارج وفرازد جمع سفرجل وفرزدق.

القراءة والتمرين

إِسْتَخْرِجِ الجموعَ من الاشعارِ التاليةِ وعَيِّنْ نوعَها ومفرداتِها :

١ـ إِنَّ الغَنِيَّ هوالغَنِيُّ بِنَفْسِه ... وَلَوْ أَنَّه عارِ المَناكِبِ حافِ
ما كَثْرَةُ الخَيْلِ العتاقِ بزائِدى ... شرفاً ولاعَدَدُ الصوارِمِ ضافِ
ومكارِمِى عددُ النجومِ ومنزلى ... مأْوَى الكِرامِ ومنزلُ الاَضْيافِ
لاأَقْتَنِى لِصُرُوْفِ دَهْرِى عُدَّةً ... حَتّىٰ كَأَنَّ خُطُوْبَهُ اَخْلاقِىْ
شِيَمٌ عُرِفْتُ بِهِنَّ مُذْأَنا يافِعٌ ... ولَقَدْ عُرِفَتْ بمثلِها أَسْلافِىْ

(لابی فراس)

مَنْ خَصَّ بالشُكرِ الصديقَ فَاِنِّى ... اَخْبُوْ بخالِص شُكْرِىَ الاَعْداءا
نكَرُوْا عَلَيَّ مَعائِبِىْ فحَذَرْتُها ... و نَفَيْتُ عَنْ اَخْلاقِىَ الاَقْذاءا
وَلَرُبَّ مَا انْتَفَعَ الفَتىٰ بِعَدُوِّه ... وَالسَمُّ اَحْياناً يَكُوْنُ شِفاء

(طغرائی)

٢ـ اجمع هذه الكلمات سالماً :

طالب ـ ناقصة ـ عظيم ـ كريمة ـ اَفْضَلْ ـ كُبْرىٰ ـ صَفْراء ـ شريف ـ نقيصة ـ دليل ـ دَلالة ـ تالية ـ حاضر ـ حاكم ـ حكيم ـ خادم ـ خادمة ـ ارذل ـ راكب ـ شاهد ـ شهيد ـ شاهدة ـ ضابط ـ ضابطة ـ عابد ـ عالَمْ ـ عالِمْ ـ فاضل ـ افضل ـ فاضلة ـ فُضْلىٰ ـ كبير ـ كبيرة ـ كريم .

الجمع المكسر في الصفات

١ـ إنْ كانتِ الصفةُ ثلاثيّةً تُجْمَعْ غالباً على وزن افعال او فِعال في المذكر نحو: صِعاب جمع صَعْب وأَجْلاف جمع جِلْف وأَحَرار جمع حُرّ و أَبْطال جمع بَطَل.

٢ـ و في مازيدت فيه مدة ثالثة يجمع فَعال غالباً على فُعَلاء وفِعال و اَفْعال نحو: جَبان عَلى جُبَناء وجَواد على اَجْواد وجِياد و اَجْياد وفُعال على فُعَلاء نحو: شُجاع على شُجَعاء وفَعيل على فُعَلاء وفِعال و فُعُل وأَفْعال وأَفْعِلاء وأَفْعِلة وفُعُل نحو: كريم على كُرَماء وكِرام ونذير على نُذُر وشريف على أَشْراف وصديق على أَصْدِقاء وحبيب على اَحِبّة وظريف على ظُرُف. وفَعُول يجمع غالباً على فُعُل و أَفْعال نحو: صَبُور على صُبُر و عَدُوّ على أَعْداء و ان كان فَعول مؤنثا يجمع على فَعائل نحو: عَجُوز على عجائز و فعيل بمعنى المفعول اذا كان فيه ضرب من آفة او داءٍ يجمع على فَعْلىٰ نحو: جريح وقتيل و مريض على جَرحىٰ و قَتلىٰ و مَرضىٰ.

والمؤنّث من فعيل يُجْمَعُ على فِعال او فَعائل نحو: صبيحة على صِباح او صبائح. وفاعل يجمع غالباً على فُعَّل او فُعّال اوفَعَلة اوفُعَلاء نحو: جاهل على جُهَّل و جُهَلاء وطالب على طُلّاب وطَلَبَة. و قد يجمع

علی فعال و فُعول نحو: تِجار و قُعود جمع تاجر وقاعد.

و إنْ کان آخرُه حرفَ علّةٍ یُجْمَعُ علی فُعَلة نحو: قاضٍ وداعٍ علی قُضاة و دُعاة اصلهما قُضَیَة و دُعَوة انقلبت الیاء والواو الفا لوجود سبب الاعلال. والمؤنّثُ منه یُجْمَعُ علی فواعل و فُعَّل نحو: قاعدة علی قواعد و نائمة علی نوائِم و نُوَّم.

۳– و ما زید فی رابعة الف، مقصورة کانت اوممدودة، یجمع علی فِعال نحو: عَطْشی علی عِطاش و بَطحاء (مَسیْلٌ واسع فیه دِقاق الحصی) علی بِطاح وقد یُجْمَعُ فَعْلی علی فَعالی ایضا نحو: سَکْری علی سَکاری و فُعْلی مؤنث أَفْعل التفضیل یجمع علی فُعَل نحو: الصُغَر والکُبَر جمع الصُغْری والکُبْری.

٤– وأَفْعَل فَعَلاء صِفة یجمع غالباً علی فُعْلان و فُعْل نحو: حُمْران و حُمْر جمع أَحْمَر و سُودان و سُود جمع أسود وان کان عینه یاءً ینقلب ضمة الفاء کسرة نحو: بِیْض و عِیْن جمع أَبْیَض وأعْیَن.

وافعل التفضیل یجمع علی افاعل نحو: الافضل علی الافاضل.

وافعل صفة لا یجمع سالما فلا یقال احمرون و اسودون بخلاف أفعل التفضیل فانه یجمع سالما ومکسرا فیقال فی جمع الاصغر والاکبر الاصاغر والاکابر والاصغرون والاکبرون.

٥ـ وفَعْلان فَعْلىٰ، يُجْمع على فعال وفَعالىٰ نحو: غَضْبان على غضاب وسَكْران على سَكارىٰ وجائت اربعة من الجموع على وزن فُعالى مضمومة وهى كُسالىٰ وسُكارىٰ وعُجالى وغُيارىٰ فى جمع كسْلان وسَكْران وعَجْلان و غَيْران و يجوز الفتح ايضاً فى الجميع.

و فَيْعِل يُجْمَعُ على أَفعال او فِعال نحو : مَيِّت على أَمْوات و جَيِّد على جِياد.

تمرين

الف ـ بيِّن مفرداتِ هذه الجموع:

اكياس، جِياد، أَطْياب، أَكارِم، أَعاظِم، أَكثرون، أَقلَون، و: حُوْرٌ عِيْنٌ كَأَمْثال اللُّوْلُوْ المَكْنُوْن.

بِيْض، أُولَ، أُخَر، ضواحك، نواصب، كُفاة، رُماة، هُداة، قلائل، كبائر، كِرام، عِظام، كَفَرة، فَسَقَة، كُمَّل، رواتب، رُكَّع، سُجَّد، أُمَناء، رُحَماء، أَشياخ، أَحِبَّة، أَتقياء، أَجِنَّة، كهول، شرائع، قواعد.

ب ـ اجمع الكلمات التالية سالماً ومكسّراً:

عاقل ـ داعية ـ داعى ـ جليلة ـ جليل ـ أَعْظَم ـ عظيم ـ صُغْرىٰ ـ حمراء ـ خادم ـ قاعدة ـ شريف ـ طالبة ـ كريمة ـ اكرم ـ رقيب ـ مانعة ـ أُوْلىٰ ـ أُخْرىٰ ـ كبير ـ كبيرة ـ كُبْرىٰ ـ اكبر ـ ناقصة ـ نقيصة ـ عزيز ـ عزيزة ـ خطيب ـ رذيلة ـ أَرْذَل.

د- جمع الجمع

قد يُجْمَعُ بعضُ الجموع مُصحّحاً او مُكسّراً نحو: أكالِب جمع أَكْلُب جمعُ كَلْب و أقاويل جمع أقوال جمع قول وأيادٍ جمع أَيْدٍ جمع يد وكلابات جمع كلاب جمع كلب و حُمُرات جمع حُمُر جمع حِمار و بيوتات جمع بيوت جمع بيت.

وجمع الجمع ليس بقياس مُطرّد بل يُقالُ فيما قالوا ولا يتَجاوز فلا يجوز اَنْ يُقالَ أَفْلُسات جمع أَفْلُس جمع فَلْس وكُتُبات جمع كتب جمع كتاب.

جمع مُنْتَهى الجُموع - وزن المفاعل و المفاعيل و المشبه بهما صورة يُسمّىٰ جمعَ منتهى الجموع نحو: مساجد ومصابيح واصابع وأقاويل.

التمرين والقراءة

١- اِجْمَعْ هذه الكلمات جمعا مكسرا:

نفس، قوم، عماد، مصباح، كتاب، شيخ، فوأد، عنق، صورة، جوهر، صحيفة، رسالة، دولة، اطيب، جواد، عالم، شريف، كريمة، بخيل، طالب، جاهل، احمر، احور، اخ، رام، ابن، غاز، زائر، نائم،

قوى ، اعلم ، أبيض ، اخضر ، يد ، لئيم ، نبي ، جليل ، امرأة ، شهاب ، كوكب ، سحاب .

٢ـ استخرج الجموع واسماء الجموع من الجمل والاشعار التالية سالمة كانت ام مكسرة وعيّن مفرداتها .

إنَّ اَفْضَلَ الاَشْياءِ أعاليْها واَعْلَى الرِجالِ مُلُوْكُها واَفْضَلُ المُلُوْكِ اَعَمُّها نَفْعاً وخَيْرُ الاَزْمِنَةِ اَخْصَبُها واَفْضَلُ الخُطَباءِ اَصْدَقُها، والصِدْقُ مَنْجاةٌ والكِذْبُ مَهْواةٌ ...... وخَيْرُ الأُمورِ الصبرُ. حُسْنُ الظَنِّ وَرْطَةٌ وسُوْءُ الظَنِّ عِصْمَةٌ . إصْلاحُ فَسادِ الرَعِيّةِ خَيْرٌ مِنْ اِصْلاحِ فَسادِ الراعِي........ شَرُّ البلادِ بِلادٌ لا اَميرَ بها .... اَفْضَلُ الاَوْلادِ البَرَرَةُ . اَحَقُّ الجُنُودِ بِالنَّصْرِ مَنْ حَسُنَتْ سَرِيْرَتُه .

(عقد الفريد)

قَوْمِيَ اسْتَوْلُوْا عَلَى الدَهْرِ فَتىً ... و مَشَوْا فوقَ رُؤوسِ الحُقُبِ
عَمَّمُوْا بالشمسِ ها ماتِهِمُ ... و بَنَوْا اَبْياتَهُمْ بالشُهُبِ
واَبِيْ كِسْرىٰ عَلى اِيْوانِه ... اَيْنَ لِلناسِ أبٌ مثلُ اَبِيْ ؟
قد قَبَسْتُ المجدَ من خيرِ ابٍ ... و قَبَسْتُ الدينَ من خَيْرِ نَبِيٍّ
و ضَمَمْتُ المجدَ من أطرافِه ... سُوْدَدَ الفُرسِ و دينَ العَرَبِ

(مهيار ديلمي)

إحْذَرِ الغَضَبَ فَإنّه نارٌ مُحْرِقَةٌ .

إمنَعْ نفسَكَ مِنَ الشَهواتِ تَسْلَمْ مِنَ الآفاتِ. إحْذَرْ منازل الغَفْلَةِ والجَفاءِ وقِلّة الأعْوان على طاعةِ الله. إحْذَرْ مُصاحَبَة الفُسّاقِ والفُجّارِ والمُجاهِرين بمَعاصِي الله. إحْذَر الشَرَهَ فكَمْ مِنْ أَكْلَةٍ مَنَعتْ أَكَلاتٍ. إحْذَرِ الهَزْلَ واللَعْبَ وكَثْرَةَ الضِحْكِ والمَزْحِ و التُرَّهاتِ . أَصْعَبُ السِياساتِ نَقْلُ العاداتِ أفْضلُ الطاعاتِ هَجْرُ اللذّاتِ ـ أنْفَعُ الكنوزِ مَحَبّةُ القلوبِ .

سُنَّةُ الكِرامِ تَرادُفُ الإنْعامِ. سُنّةُ اللِئامِ قُبْحُ الكَلامِ . شَرُّ القُضاةِ مَنْ جارَتْ أَقْضِيَتُه. شَرُّ الناسِ مَنْ يَبْتَغِي الغوائِلَ للناسِ . أَرْبحُ البَضائِعِ إصْطِناعُ[1] الصَنائِعِ . أفْضلُ الذَخائِرِ حُسْنُ الصنائِعِ ما وافَقَ الشرائِعَ. أَحْسَنُ الشِيَمِ شَرَفُ الهِمَمِ . افضلُ الكرم إتمامُ النِعَمِ .

(من حِكَمِ امير المؤمنين علي عليه السلام)

۱- اصطنعه: أَدّبَه وخَرّجَهُ ـ إصْطَنَعه لنفسه . اختاره .

الصنيعة: الاحسان . يقال: «هو صنيعتي» اى أنا رَبَّيْتُهُ وخَرَّجْتُه واختصصته بالصُنع الجميل . ج صنائع .

هـ ـ الجموع الشاذة

جائَتْ جموعٌ على خِلاف القاعِدة ، منها ما لا واحدَ لها من لفظها نحو: نِسآء جمع امرأة وعباديد اوعبابيد بمعنى : الفِرَق من الناس . و منها مالها واحدٌ من لفظها نحو : مَحاسن و أحاديث و اباطيل و اراضى و حمير و غيرها جمع : حُسْن ، حديث ، باطل ، ارض ، حمار و مرجع هذا النوع من الجمع الى السَماع فقط .

اسم الجمع واسم الجنس ـ اسم الجمع اسم مفردٌ موضوع لمعنى الجمع ولا يطلق على المفرد ولا فرق بينه وبين الجمع الا من حيث اللفظ فقط فان اسم الجمع من حيث اللفظ مُفْرد نحو: رَكْب و صَحْب و جامل (القطيع من الابل مع رُعاته و اربابه) .

اسم الجنس هو الذى يقع على الواحد و المثنى والمجموع الا انه اذا اريد الواحد منه فان كان مما لا يعقل تزاد غالباً فى آخره تاءٌ نحو: تَمر و تَمرة وحَنْظَل وحنْظَله وبِطِّيْخ وبِطِّيخة وإنْ كانَ مِنْ ذَوِى العقول تُلْحَقُ بها ياءُ النسبة نحو : إِنْس و إِنْسىّ و رُوْم و رومىّ و أعْراب وأعرابىّ

نبذة من الجموع و مفرداتها

إنّ من معضلات مسائل الصرف كيفيَّة بِناءِ الجموع فى الاسماء فانه كما عَلِمْتَ فى باب الجمع ليست هناك ضابطةٌ مُطّردةٌ لبناءِ الجمع بل توجد اوزان كثيرة مختلفة للجموع و أنواع و أقسام لها من السالم و المكسر و القلّة و الكثرة وغيرها ولكل منها مسائلُ و مباحثٌ .

و حاصل الكلام ان اوزان الجموع فى لسان العرب تابعة لاوزان مفرداتها و ربما توجد لبعض المفردات جموع مختلفة و كذلك تجمع كلمات مشابهة باوزان متقاربة يمكن ان يحصل للمبتدئ الالتباس فى تمييز مفرداتها و فهم معانيها

و لما كان احسن الطرائق و اسهل الوسائل إلى معرفة الجموع و مفرداتها ان يُمارس المتعلم امثلة كثيرة من اوزانها المختلفة رايت اَنْ اضمَّ فى خاتمة هذا الباب، زيادةً فى الفائدة و تكملةً للقواعد، عدةً من الجموع التى يكثر استعمالها و ينبغى لكل من اعتنى بآداب العَربيَّة ان يعرف مفرداتها

وادرجتها فى متن الكتاب لا فى الحاشية ولا فى آخره حتى يهتمّ المتعلم بها و يقرأها ويحفظها كسائر الابواب .

و رتبتها على ترتيب الاحرف الهجائية لسهولة التناول .

الجمع	المفرد
	الف
الآثار	الأَثَر
المآثِر	المأْثَره (الفعل الحميد)
الأُخَر والأُخْرَيات	الأُخْرىٰ
الإخوة والإخْوان والآخاء	الأَخ
الأَخَوات	الأُخْت
الأَدَوات	الأَداة
الاراضي والأَرَضُون	الأَرض
الأُسُود والأُسْد	الأَسَد
الأُسَراء والأَسارىٰ	الأَسِير
الآلِهَة	الإِلٰه
الأُمَّهات	الأُمّ
الأَوامِر والأُمُور	الأَمْر
الأُمَراء	الأَمير
الأَوانِس	الآنِسة
الأُناس والأَنابي	الإِنْس

الجمع	المفرد
الأَناسي والأَناسِية والآناس	الانسان
الإناث	الأُنْثى
الأُوَل والأُوْلَيات	الأُوْلىٰ
الأَوائل والأَوّلُوْن	الأَوّل

ب

الجمع	المفرد
البَرَرَة	البارّ
الأَبْرار	البَرّ
البَرايا	البريّة (الخلق)
البصائر	البصيرة
البواصر	الباصرة (العين)
البضائع	البضاعة
البحور والبِحار والأَبْحر	البَحْر
البَواطِن	الباطِنة
البطائن	البطانة (السريرة خلاف الظهارة)
البواسِل	الباسِل
البلايا	البليَّة
البُغاة	الباغي (الطالب)

الجمع	المفرد
البنون والابناء	ألْإبْنِ
البِيْض	الأَبْيَض والبَيْضاء

ت

التَّبَعَة والتُّبّاع والتّوابع والتَبَع	التابع
التيجان	التاج
التوالى	التالية
الأَتباع	التَبَع (يَقَعُ على الواحد والجمع.)

ث

الأَثْناء	الثِنْى
الثنايا	الثِنْية
المثانى	المثنىٰ
الثيران والأَثْوار	الثّوْر

ج

الجباه والجَبَهات	الجَبْهة
الجُدُر	الجِدار
الجوارح	الجارحة (ذات الصيد من السباع والطيور ـ العضو)

الجمع	المفرد
الجرائيم	الجرثومة والجرثوم
الجواميس	الجاموس
الأَجِنَّة والأَجْنُن	الجنين
الأَجْواد	الجواد (للانسان)
الاجياد والجِياد	الجواد (للفرس ـ فرس جوادای سريعٌ)
الجُفاة	الجافی (الغليظ ـ غليظ المعاشرة)
الأَجنِحة	الجَناح

ح

الجمع	المفرد
الحَواجِب	الحاجب (العظم الذی فوق العين بلحمه و شَعْره)
الحُجّاب	الحاجب
الحُجُب	الحِجاب
الحِبال والأَحْبال	الحَبل
الحرائر والحُرّات	حُرّة
المحاريب	المِحْراب

الجمع	المفرد
الحُرُم	الحَرام
المَحارِم	ٱلمَحْرَمَ (الحَرام)
المحاسِن	الحُسن
الحُضور والحُضّار	الحاضر
الحكّام	الحاكم
الحُكَماء	الحكيم
الحِكَم	الحِكْمة
الأَحْكام	الحُكْم
الحُلوم	الحِلْم
الأَحْلام	الحُلُم (مايراه النائم فى نومه)
الحُمْلان والأحمال	الحَمَل (الخروف)
الحَمَلَة	الحامل
الحوامل	الحامل والحاملة
الحمائل	الحميلة والحمالة (علاقة السيف)
الحُماة	الحامى
الحُوْر	الأَحْوَر والحَوْراء
الحَيارى والحُيارى	الحَيْرى (مؤنث الحيران)

الجمع	المفرد
	خ
الخبايا	الخبيئة والخَبِيّةَ (ماسُتِر)
الاخْبِية	الخَبَأ (الخيمة)
الخواتيم والخاتمات	الخاتِمة
الخواتِم والخُتُم	الخاتِم والخاتَم
الخدَم والخُدّام	الخادِم
الخُلّان والأَخِلّاء	الخليل
الأَخْلاق	الخُلْق والخُلُق
الخُلْقان والأَخلاق الخُلُق والخُلَقاء الخلائق	الخَلَق (البالى) الخَلِيق (الجديد) الخليقة (الطبيعة ـ ما خَلَقَهُ الله)
الأَخْيِله	الخَيال
	د
الدعائم	الدِعامَة (عمادالبيت)
الأَدْعِية	الدعاء
الدعاوى والدعاوىٰ	الدعوىٰ
الأَدْعِياء	الدعِيّ (المتهمّ فى نَسَبِه)

الجمع	المفرد
الدُعاة	الداعِي
الدَواعِي	الداعية (السبب)
الدلائل	الدلالة
الأَدِلَّة والأَدِلّاء	الدليل
الدُموع والأَدْمُع	الدَمْع
	ذ
الأَذْرُع	الذِراع
الذرائع	الذريعة (الوسيلة)
الذُنُوب	الذَنْب
الأَذْناب	الذَنَب
الأَذْكِياء	الذكيّ
الذِمَم	الذِمَّة
ذَوات	ذات (مؤنث ذُو)
ذَوُو	ذو (صاحب)
	ر
الرُؤُوس والأَرْؤُس	الرأس
الرُؤَساء	الرئيس

الجمع	المفرد
المرائى والمرايا	المِرْآة
الأَرْجُل	الرِجْل
الرجال	الرَجُل
الرَّجّالة والرُجّال	الراجل
الرذائل	الرذيلة
الأَرْذال	الرَذْل
الأَراذِل والاَرْذَلون	الأَرْذَل
الرُذَلاء	الرذيل
الأَرْسان والارْسُن	الرَسَن
الرعايا	الرعيَّة
الرُعاة	الراعى
الرِقاع	الرُقعة
الرِكاك	الرَكيك
الرُكْبان والرُكُوب والرَكْب	الراكِب
الرُماة	الرامِي
الرُواة	الراوى

الجمع	المفرد
	ز
الأَزِمَّة	الزِمام
المزامير	المزمار
الأَزْياء	الزِيّ
الزوايا	الزاوية
	س
السُبُل	السبيل
السُحُور والأَسْحار	السَّحْر
الأَسحار	السَّحَر
السرائر	السريرة
السُراة	السَرِيّ (السيِّد الشريف)
السُطُور والأَسْطُر	السَطْر
الأَساطير	الأَسْطُر والأُسْطورة (الحديث الذي لا أَصل له.)
الأَساطِين	الأُسْطُوانة (العمود)
السِكَك	السِّكَّة

الجمع	المفرد
السَّلالِم	السُّلَّم
السادة والأَسْياد	السيِّد

ش

الشُّجْعان والشَجْعان والشُّجَعاء	الشُّجاع
الشوارع	الشارعة
الشِفاه	الشَفَة
الشُهُود و الشَهْد و الأشْهاد	الشاهد
الشُهَداء	الشهيد
الشواهد والشاهدات	الشاهدة (مؤنث الشاهد - الأرض)
الشُهُب و الشُهْبان	الشِّهاب (شعلة من نار ساطعة - ما يُرى كأنه كوكب انقض)
الشيوخ والأَشْياخ والْمَشيخَة	الشَيخ
الشِيَع والأَشْياع	الشيعة

ص

الصِباح	الصبيح
الصِبْيان والصُبْيان	الصَّبِيّ
الصَبايا	الصَبِيَّة
الصِحاح والأَصِحَّة	الصحيح

الجمع	المفرد
الأَصحاب والصَحْب والصِحابة	الصاحِب
الصواحب	الصاحبة
الصَّحارى والصَّحارِيْ	الصحراء
المَصافّ	المَصَفّ
الصعاليك (اللُّصوص)	الصُّعْلوك (الفقير الضعيف)

ض

الجمع	المفرد
الضوابط	الضابطة
الضُبّاط	الضابط
الضِعاف والضُعَفاء	الضعيف
الاضعاف	الضِعْف
الضِياع والضِيَع	الضَيْعَة

ط

الجمع	المفرد
الطوابع	الطابع
الطبائع	الطبيعة
الأَطراف	الطَرَف
الطُرَف	الطُرْفَة

الجمع	المفرد
الطرائِف	الطريفَة
الطُرُق	الطريق
الطرائِق	الطريقة
الطوارق	الطارقة
الطُعُوم	الطَعْم
المطاعِم	الْمَطْعَم
الطَلَبة والطُلّاب والطُلَّب	الطالب (التلميذ)
الاطلال	الطَلَل

ظ

الظِباء والظَبَيات	الظَبْى والظَبْيَة
الظِلال والأظْلال	الظِلّ
الأَظْهرُ والظُهُور والظُهْران	الظَهْر

ع

العَبِيد والعِباد	العَبْد
العُبّاد والعَبَدة	العابد
العَجائب	العَجيبة

الجمع	المفرد
الأَعْجاب	العَجَب
الأَعاجيب	الأُعْجُوبة
العرائس	العروس
الأَعْلام	العَلَم
العُلُوم	العِلْم
العوالم	العالَم
العُلَماء	العالِم
العُمُد والأَعْمِدة والعَمَد	العَمُود
العَمَدوالعُمُد	العِماد
العِيْدان والأَعْواد	العُود
العَوائِد	العائدة (المنفعة)
الأَعْياد	العِيْد
العُيُون والأَعْيُن	العَين
العِيْن	الأَعْيَن(الذى عظُم سوادعينه)والعَيْناَء
العُصاة	العاصِي

الجمع	المفرد
	غ
الغُرَر	الغُرَّة
الغِربان والأَغْرِبة	الغُراب
الغِزْلان	الغزال
	ف
الفِتْيَة والفِتيان	الفَتى
الأَفْراس والفُرُوس	الفَرَس
الفوارس والفُرْسان	الفارِس
الفُصُول	الفَصْل
الفواصِل	الفاصِلة
الفُضُول	الفَضْل
الفِضال والفَضَلات	فَضْلَة
الفَضائل	الفضيلة
الفُضَلاء	الفاضِل
الأَفاضِل	الأَفْضَل
الفُضْلَيات والفُضَل	الفُضْلى

الجمع	المفرد
الفِعال والافعال	الفِعْل
الفَعَلَة	الفاعِل
الفواعل	الفاعِلة
الأَفْواه والأَفْمام	الفَم
الفُنُون والأَفْنان	الفَنّ
الافانين (جمع الجمع)	الأَفْنان

ق

الجمع	المفرد
القُبَب والقِباب	القُبَّة
الأَقْدار	القَدْر والقَدَر
القُدور	القِدْر (إناءٌ يطبخ فيه)
القُدوم والقُدّام	القادم
القَوارِب	القاربة (السفينة الصغيرة)
الأَقرِباء	القريب
القُرُود والأَقْراد	القِرْد
القِرَد	القِرْدَة
القُرون	القَرْن

المفرد	الجمع
القِرْن (الكُفْؤ)	الأَقْران
القرينة	القَرائن
القاعد	القُعُود
القَرين	القُرَناء
القاعدة	القَواعد

ك

المفرد	الجمع
الكبير	الكُبَراء والكِبار
الكبيرة	الكَبائر
الكُبْرى	الكُبَر
الكريم	الكِرام والكُرَماء
الكريمة	الكرائم
الكُفْؤ	الاكْفاء
الكافى	الكُفاة
الكَهْل	الكُهُول
الكاهل (اعلى الظهر مما يلى العنق)	الكواهِل

الجمع	المفرد
	ل
اللواحق	اللاحقة
الأَلْسُن والألْسِنَة	اللسان
اللطائف	اللطيفة
الأَلْطاف	اللُّطف
الأَلْغاز	اللُّغَز
المَلامِح	اللَّمْحة (من غيرلفظها)
اللُوّام واللُّوَّم	اللائم
اللوائِم	اللائمة
الأَلْوية	اللِواء
اللَّيالى	الليل
	م
المرضى	المريض
الأَمراض	الْمَرَض
المَعِد والمِعَد	المَعِدة والمِعْدة
المَنايا	المَنِيّة (الْمَوْت)

المفرد	الجمع
الْمُنْيَة والمِنْيَة (ما يُتَمَنّى)	أَلْمُنَى والمِنَى
الأُمْنِيَّة (البُغْيَة)	الأَمانِيّ
الماشي	الْمُشاة
الماشِية	الْمَواشي
الْمُهْجَة (دم القلب ـ الروح)	الْمُهَج
الماهر	الْمَهَرَة
الْمِهْنَة (الشُّغل ـ الحذق في العمل)	الْمِهَن
الماء (اصله مَوَهٌ)	الْمِياه والأَمْواه

ن

المفرد	الجمع
النجيب	النُجَباء والأَنْجاب
النجيبة	النجائب
الناجذ (أَقْصى الأَضْراس)	النواجذ
النَديم	النُدَماء والنُّدْمان
النَدىٰ (الْمَطر ـ الكلأ)	الأَنْدِيَة والأَنْداء
النادي (مجلس القوم)	الأَنْدِيَة والنَّوادِي
النذير	النُذُر

الجمع	المفرد
النُزَلاء	النزيل
النِّسْوة والنِّساء والنِّسْوان	جمع المرأة من غير لفظها
النُصَحاء	الناصِح
النَصائِح	النصيحة
النصارىٰ	النَّصرانِيّ
الأَنْصار	الناصِر
النقائص	النقيصة
النواقص	الناقصة
النُّحاة	الناحِي (صاحب علم النحو)
النُّهاة	الناهى
النيران	النار
الأَنْوار	النُّور
الأَنْوار	النَّوْر (الزهر)
النُّوق والأَنْواق والأَنْوُق	الناقة
النِّيام والنُوَّم والنُوّام	النائم

الجمع	المفرد
	ه
الهواجس	الهاجِس (ماوَقَعَ فى قلبك)
الهُداة	الهادِى
الأَهِلَّة	الهِلال
الهَلْكىٰ	الهالك
الهامُ والهامات	الهامَة (رأسُ كُلِّ شَيْءٍ)
الهوامّ	الهامَّة (ماكان له سَمّ كالحيَّة)
الهِمام	الهُمام (السَّيِّدالشجاع السَّخىّ)
الهِمَم	الهِمَّة
المَهامّ	الْمُهِمّ (الامرالشديد)
الأَهْوِيَة	الهَواء
المَواثِق والمَواثِيق	الْمَوْثِق والْمِيْثاق
	و
الوُجُوه والأَوْجُه والأُجُوه	الوَجْه
الوُجَهاء	الوَجيه
الأَوْدِيَة	الوادى
الأَوْرِدَة	الوَرِيد

الجمع	المفرد
الوُشاة	الواشي (النمّام)
الْمَواضِع	الْمَوضِع
المواضيع	الموضوع
المواعِد	الْمَوْعِد
الْمَواعيد	الْمِيعاد
الأَوْعِيَة	الوِعاء

ى

الجمع	المفرد
اليتامىٰ والأَيْتام	اليتيم
الأَيْدي	اليد
الأَيادي (النِّعَم)	الأَيدي
ألمَياسِر	المَيْسَرة (خلاف المَيْمَنة)
الْمَياسِيْر	الْمَيْسُور (خلاف المَعْسور)
الْمَيامن	الْمَيْمَنَة (البركة)
الْمَيامين	الْمَيْمُون
انبواقيت	الياقوت
الأيقاظ	أيقظان واليَقِظ
الأيمان	اليمن (البركة)
الأيمن والأيمان	اليمين (القسم)

١٦ - التصغير

المُصَغَّر هو الاسمُ الّذى يُضَمُّ أولُه ويُفْتَحُ ثانيه ويُزادُ قبلَ ثالثه ياءٌ ساكنةٌ ليدُلَّ على التقليل أو التّحقير [١]. فيُقال فى تصغير عَبْد عُبَيْد و فى تصغير حَسَن حُسَيْن ، هذا اذا كان الاسم على ثلاثة احرف و اما اذا كان على اربعة أحرف فصاعدا فيُكْسَرُ ما بعدَ ياء التصغير أيضاً نحو : جُعَيْفِر و دُرَيْهِم واستُثْنِيَ من هذه القاعدةِ الجمعُ على وزن أفعال والاسماءُ المختومةُ بتاء التأْنيث و بالفى المقصورةِ والممدودةِ و بالالفِ والنونِ الزائدتَيْنِ فإنَّ ما بعد الياء فيها لايُكْسَر بل يُبْقىٰ بحاله فيُقال فى تصغير افراس و شَجَرة و سَلْمىٰ و حمراء وعطشان أُفَيْراس و شُجَيْرة و سُلَيْمىٰ و حُمَيْراء و عُطَيْشان .

أحكام المصغر :

١ - المؤنّث المعنوى الثلاثى إذا صغر تظهر تاء التأْنيث فيه نحو: شُمَيْسَة و أُذَيْنَة تصغير شمس و أُذُن بخلاف الرباعى فلا يظهر فيه التاء نحو: عُقَيْرِب تصغير عَقرب .

---

١ - وقد يراد من التصغير التلطف والشفقة نحو : أُخَيّ و بُنَيّ .

٢ ـ المدّة الواقعة بعد كسرة التصغير تنقلب ياء نحو: عُصَيْفِير ومُفَيْتِيح تصغير عصفور ومفتاح.

٣ ـ حرف العلّة المقلوب قبل ياء التصغير يُردُّ إلى أصله في التصغير نحو: بُوَيْب ونُيَيْب تصغير باب وناب ومُوَيْزِين ومُيَيْقِظ تصغير ميزان و مُوقِظ و شذ عُيَيْد تصغير عِيْد لان يائه مقلوبة عن الواو.

وان كانت المدة الفا مجهولة الاصل قُلِبت أيضاً واواً نحو: عُوَيْج تصغير عاج.

٤ ـ الالف الزائدة قبل ياء التّصغير تنقلب و اواً عند التّصغير نحو: ضُوَيْرِب تصغير ضارب و شُوَيْعِر تصغير شاعر.

٥ ـ ألاسم المحذوف منه إنْ بَقِيَ على حرفين يُرَدُّ محذوفه في التّصغير وجوبا فيقال في تصغير أب وأخ ودم أُبَيٌّ وأُخَيٌّ ودُمَيٌّ وإن كان قد عُوِضّ عن المحذوف همزةُ وصل تحذف الهمزة في التصغير ويُرَدُّ المحذوف نحو: بُنَيٌّ وسُمَيٌّ في تصغير ابن واسم وإنْ كان العوض تاء التانيث يُرَدُّ المحذوف ولا يُحْذَف العوض فيقال في تصغير زِنة وعِدة وُزَيْنة ووُعَيْدَة وإن بقى الاسم المحذوف منه على اكثر من حرفين فلا يجب ردُّ المحذوف ههنا نحو: مَيْت وناس فيجوز أن يقال في تصغيرهما مُيَيْت و نُوَيْس من غير ردِّ المحذوف و إن شئت قلت مُيَيِّت و أُنَيِّس بردِّ المحذوف.

٦ـ ان كان بعد ياء التصغير الف أو واو قُلِبَت كل واحدة منهما ياء وتُدْغم ياء التصغير فيهما نحو: عُرَيَّة و عُصَيَّة و رُسَيِّلة فى تصغير عصى وعروة و رسالة.

٧ـ جمع الكثرة إذا أريد تصغيره يُرَدُّ إلى واحده فيُصَغَّر ثم يجمع جمع السلامة مذكرا إن كان لمذكر عاقل أو مؤنثاً إن كان لمؤنث او لمذكر لا يعقل فتقول فى تصغير غِلْمان و شعراء و جوار و دراهم غُلَيِّمُون و شُوَيْعرون و جُوَيْريات و دُرَيْهمات. رُدَّ الغِلْمان إلى مفرده اى إلى غلام فصُغِّرَ فصار غُلَيِّم ثم جُمِع الغُلَيِّم بالواو والنون فصار غُلَيِّمون وهكذا البواقى.

٨ـ تصغير الخماسى ضعيف نادر وإذا أريد تصغيره يُحذف الحرف الخامس فيقال فى تصغير سفرجل سُفَيْرِج وقد يحذف حرف الرابع فيُقال فى تصغير فرزدق فُرَيْزِق.

٩ـ إذا أريد تصغير المركب يُصَغَّرُ الجزء الاول ويُتْرك الجزء الثانى بحاله فيقال فى تصغير عبدالله ومعديكرب وخمسة عشر عبيدالله ومعيدى كرب وخميسة عشر.

١٠ـ إذا أريد تصغير المثنى والجمع السالم و جمع القلة، يُصَغَّرُ كل واحد منها على لفظه فيقال فى تصغير مُسْلِمان و مُسْلِمُون ومُسْلِمات

مُسَيْلِمانِ و مُسَيْلِمُونَ و مُسَيْلِمات وكذلك تقول في جمع أظفارِ وأرْغِفة أُظَيْفِيْر وأُرَيْغِفَة .

تمرين

١ ـ عيّن المصغر من هذه الكلمات :

جمل، شمع، كوكب، خبز، عالم، خضراء، عين، حمراء، مصباح، زنبور، ميقات، دار، زاد، شاهد، يد، كتاب، بحر، زبد، ماء، ورقة، خادم .

٢ ـ رُدّ هذه الكلمات الى أصلها قبل التصغير :

دُوَيْبَّة رُقَيَّة كُثَيِّر عُوَيْلِم وُرَيْقَة حُوَيْطِب
سُلَيْمى شُرَيْق زُهَيْر أُرَيْنِب نُوَيْرة بُوَيْب مُوَيْلِح
بُحَيْرَة زُبَيْدَة قُصَيّ.

١٧ - الإعلال والإبدال

نامَ - يدعُوْ - يَبْيْعُ - اِسْتقام - يَعِدُ - قِ - قُلْ - رمىٰ - يَقُوْمُ - يَنامُ - قُلْتُ - قِيْلَ - مُقِيم - مُراد - اِرادة - اِسْتِدارة - اتَّحَدَ - اِضْطبرَ - ادَّخرَ - ازدواجَ .

التَّغيير الحادث في حرف العلة لغرض التَّخفيف يُسمّىٰ إعْلالاً

و هو إمّا أنْ يكونَ بالقلب كما في قالَ و رَمىٰ اصلهما قَوَلَ ورَمَيَ انقلبت الواو والياء الفا أو بالحذف كما في قُلْتُ وبِعْتُ اصلهما قوَلْتُ وبَيَعْتُ او بالإسْكان كما في يقُوْلُ ويرمِي اصلهما يقْوُلُ ويَرْمِيُ كَيَنْصُرُ ويَجْلِس جذفت ضمة الواو والياء للتَّخفيف.

والاعلال إمّا أنْ يكون في فاء الفعل و إمّا أنْ يكون في العين و إمّا أنْ يكون في اللام .

الاول - الاعلال فى المعتل الفاء

وهذه أهم قواعدها

١ـ تَقْلَبُ الواوُ ياءً إذا سُكِنت وانكسرت ماقَبْلَها نحو: ميزان وميقات أَصلهما مِوْزان و مِوْقات لانهما من الوزن والوقت.

٢ـ تُقْلَبُ الياءُ و اوا إذا سُكِنَتْ و انضمَّ ما قبلَها نحو: مُوقِظ و مُوسِر اصلهما مُيْقِظ و مُيْسِر لانهما مشتقَّانِ من اليقظةِ واليُسر.

٣ـ تُقْلَبُ الواوُ همزةً لزوما إذا اجتمع و اوان متحركتان فى أَول الكلمة نحو: أَواصِل جمع واصل و أَصله وَواصل كعوالم و أُوَيْصِل مصغره و أَصله وُوَيْصِل كعُوَيْلم. وأما إذا كانت الثانية ساكنة لم يلزم تبديل الاولى بالهمزة كما فى وُوْرِى مجهول و ارىٰ و وُوْزِن مجهول و ازَنَ.

٤ـ تقلب الواو والياء تاءً فى باب الافتعال نحو: إتّعدو إتّسر اصلهما إوتعدو إيتَسر من وعد ويسر.

٥ـ يحذف الواو اذا وقعت بين حرف المضارع المفتوح والعين المكسورة نحو: يَعِدُ و يَزِرُ اصلهما يَوْعِدُ ويَوْزِرُ واما إذا كان مابعدالواو مفتوحاً فلاتحذف نحو: يَوْجَلُ و فى نحو: يَضَعُ ويَسَعُ حملت فتحتها على العروض وقيل إن الاصل فى عينها الكسرة.

٦ـ تحذف الواو من المصادر إذا كان على وزن فِعْلَة بكسر الفاء نحو: عِدة و صِلة و ثِقة و إثبات الواو فى نحو: وِجْهة قليل .

٧ـ قد تقلب الواو تاء او همزةً فى أوّل بعض الكلمات سَماعا نحو: تقوى و تُراث . من وَقى و وَرِث . و أُجُوهٌ و اِرْث ، اصلهما : وُجُوهٌ و ورْث .

تمرين

ما هو أعلال الكلمات الاتية وكيف كانت بِنْيتها قبل الاعلال ؟

ايجاز ، ميعاد ، ميثاق ، ايراد ، اتصال ، موقن ، متحد ، يلد ، يرد ، اتّفاق ، ايجاب ، يلج ، يتّقى ، ميلاد ، ميراث ، ايراث ، ايعاد ، يَثِقُ ، اِيْصال .

الثانى - الاعلال فى المعتل العين

وهذه اهم قواعده

١ - تُقْلَبُ الواوُ والياء الفاً إذا كانتا متحركتين مفتوحاً ما قبلَهما أو فى حكم المفتوح[1] نحو: قام و باع أصلُهما قَوَم و بَيَع و بابٌ و نابٌ اصلهما بَوَب ونَيَب.

و فى نحو: أقام و أباع واسْتقام واسْتَبان والإقامة و يَخافُ و يَنامُ ومُقام ومَقام بضم الميم وفتحها وان لم يكن ماقبل الواو والياء فيهامفتوحاً إلّا انه فى حكم الفتح و لهذا قُلبتا الفاً ونحو: أَخْيَلَ[2] وأَغْيَمَ[3] شاذ.

واستُثْنِيَ من هذه القاعدة سَوِد وعَوِر والمزيدات منها نحو: أعْوَرَ وأَسْوَدَ وأستعور و باب إزْدَوَج واجْتَوَرَ وكذلك المصادر على وزن فَعَلان بفتح العين كَحَيوان و جَوَلان و نَوَسان فمع وجود سبب الاعلال فيها بقى حرف العلة بحالها ولم يعلّ لعلّة ما.

١- بان يكون اصله مفتوحا وقابلا لنقل حركة الواو او الياء اليه كما فى اقام وابان واستقام واستبان و مقام بخلاف قاوم و قوّم و تقوّم و تقاوم و باين و بيّن و تبيّن و تباين.

٢- أَخْيَلَتِ السماء: تهيّأت ـ اخيَلَ المكان بالنبات: ازدان

٣- أَغْيَمَ القوم: اصابهم: غَيْمٌ (سحابٌ).

٢ـ تُقْلَبُ الواو والياء همزة إذا وقعتا بعد الف الفاعل نحو : فائز ومائل أصلهما فاوز ومايل وكذلك إذا وقعتا بعد الف صيغة منتهى الجموع على وزن فواعل اوفعائل وماشابَههما بشرط أن يكون قبل الالف أيضاً واواً اوياء نحو: دوائر وأوائل وخيائر (جمع خيّر) وأما إذا لم يكن قبلها واوٌ أوياءٌ لاتُقْلَبان همزة نحو: معايش ومساوى جمع معيشة وسوء ومصائب بقلب الياء همزة على خلاف القياس.

و إن كانت بعد الالف واو اوياء زائدتان قُلِبَتا أيضاً همزة نحو: صحائف وعجائز ورسائل.

٣ـ تُقْلَب الياء واواً في فُعلى بضم الفاء إذا كانت اسما نحو: طُوبى مؤنث الاطيب وهو من الصفات الجارية مجرى الاسماء لانه لا يكون وصفا إلا إذا استعمل بالالف واللام. وأما اذا كانت صفة فلاتقلب ولكن تُكْسَرُ ماقبلها نحو: ضِيْزى[1] أصله ضُيْزى بالضم على وزن فُعلى انقلبت ضمة ماقبل الياء كسرة لمناسبة الياء. وكذلك في فُعْل بضم الفاء جمع أفعل و فَعْلاء لاتقلب الياء واوابل تُكْسَرُ ما قبلها كما في بِيْض و عِيْن جمع أبيض وأعين وبَيْضاء وعَيْناء اصلهما بُيْض وعُيْن بضم الفاء مثل أحمر وحُمْر و أصمّ وصُمّ.

١ـ قسمةٌ ضيزى : ناقصة جائرة .

٤ ـ تُقْلَب الواو المكسور ما قبلها ياءاً فى ثلاثة مواضع.

الاول ـ فى المصادر نحو: قيام وعِياذ أصلهما قِوام وعِواذ.

الثانى ـ فى الجموع التى أُعِلَّ مفردها نحو: دِيار جمع دار وأصله دِوار ورِياح جمع ريح اصله رِواح ودِيَم كقِطَع جمع دِيْمَة كقِطْعَة واصله دِوَم. فَلِجَرَيان الاعلال فى مفرداتها أُعِلَّتْ جموعها أيضاً لان أصل الدار والريح والدِيْمة دَوَر و رِوْح و دِوْمة أُعلت كلها بمقتضى القياس.

الثالث ـ فى الجموع التى سكنَت عينها فى مفرداتها نحو: حِياض جمع حَوْض و رياض جمع روضة وثياب جمع ثوب.

٥ ـ تُقْلَبُ الواو ياء إذا اجتمعتا فى كلمة واحدة وكانت الاولى ساكنة والثانية متحركة وتدغم الياء الاولى فى الثانية ويكسر ما قبلها إن كان مضموماً ولا فرق بين أن تكون الواو اصليّة أو زائدة وكذلك الياء كما يظهر من هذه الامثلة: سَيِّد وجَيِّد أصلهما سَيْوِد وجَيْوِد وأيام ولَيّان اصلهما أَيْوام و لَوْيان (من لَوىٰ يَلوِىْ) وطَىّ أصله طَوْى ومَرْمِىٌّ و مَقْضِىٌّ أصلهما مَرْمُوى وَ مَقْضُوىٌ أُبْدِلت ضمة الميم و الضّاد بعد الاعلال والادغام كسرة.

٦ ـ تُسكن الواو والياء فى المضارع وفى «مفعول» و«مَفْعُل» و«مَفْعَل» وينقل حركتهما إلى ما قبلهما نحو: يَقُوْمُ أصله يَقْوُمُ كينصُر و يَبِيْعُ

أصله يَبْيِعُ كيجلس و مَبِيْع و مَقُول أصلهما مَبْيُوعٌ ومَقْوُولٌ نقلت حركة الياء والواو إلى ماقبلهما وبعد النقل اجتمعت ساكنتان هما الياء و الواو فى الاولى والواوان فى الثانية فحذفت إحديهما و مَعُوْل و مَبِيْت اصلهما مَعْوُل بضم الواو ومَبْيِت بكسر الياء وشذ مشيب من شاب يشوب ومهوب من هاب يهيب والقياس مشوب كمقول ومهيب كمبيع .

٧ـ تُحْذَف الواو والياء فى الماضى إذا سكن ما بعدهما نحو: قُلْت و بِعْتُ و اقمت و أخواتها أصلها قَوَلْتُ و بَيَعْتُ و اقوَمْتُ . ثم إن كان المحذوف فى الثلاثى ياء نحو: بَيَعْتُ أو واواً مكسورة نحو : خِفْتُ اصله خَوِفْتُ كعلمت يُكسر ماقبلَه ويُضمّ فيما عداهما نحو: قُمت وطُلت وكذلك تُحْذَفان فى المفرد المذكر من الأمر الحاضر نحو : قُمْ و بِتْ و خَفْ و اَقِمْ وفى المضارع والامر المُتّصلين بنون الإناث نحو: يَقُمْنَ ويَبِعْنَ ويَسْتَقِمْنَ. وقُمْنَ وبِعْنَ .

التمرين والقراءة

١ـ أذكر قاعدة الاعلال فى الكلمات التالية و عين أصلها قبل الاعلال .

دارَ، استقامَ، أجابَ، مُفاد، مانَ، مُسْتَزاد، نمت، يخاف، جوائز، جائزة، ميِّت، زائد، دائر، غيد، مياه، زياد، مقول، هيِّن، يجول،

يزيد، مزيد، مزود، مشويّ، مرضيّ، صيام.

استفادَ، يُقيمُ، اختارَ، مُرتاب، يعتادُ، استجازة، مقيم، مقام، عياذ، رياح، مرتاح، ارتياح، يستديرُ، اَدارَ، يُديرُ، مدار، ادارة، ارادة، مدير، مراد، دوائر، روائح، رائح، رائحة، مصاب، مصيب، اصابة.

٢- إسْتخرج من الجُمل التالية الافعال الّتي اعتلت عينها و بيّن كيفيّة الاعلال:

يُقال: إنَّ ملوكَ العجمِ كانَتْ إذا احْتاجَتْ اِلىٰ اَنْ تختارَ منْ رَعِيّتِها مَنْ تجعلُه رسولاً تمتحِنُهُ اوّلاً بِاَنْ تُرَجِّهَهُ اِلىٰ بعضِ خاصّتِها ثُمّ تُقدِّمُ عيناً على الرسول يَحْضُرُ ما يُؤدّيه مِنَ الرسالة ويكتُبُ كلامَه، فاذا رجَعَ الرسولُ بالرِسالةِ جاء العين بما كتَبَ مِنْ الفاظِه وَ اَجْوِبَتِه فقابَلَ بها المَلِكُ الفاظَ ذلكَ الرسولِ فَاِنِ اتّفَقَتْ معانيها عَرِفَ بها المَلِكُ صِحّةَ عقلِه وصِدْقَ لهجَتِه ثُم جَعَلَهُ رسولاً اِلىٰ عدوّه وجَعَلَ عليه عيناً يحفَظُ الفاظَه ويكتُبُهُ ثُم يَرْفَعُها اِلى المَلِكِ فاِنِ اتّفَقَ كلامُ الرسول وكلامُ عينِ المَلِكِ وعَلِمَ اَنّ رسولَه قد صدقه عَنْ عُدّوه ولم يزد عليه جَعَلَهُ رسولاً اِلى ملوكِ الأُمَمِ ووَثِقَ به ثُم بعد ذلك يُقِيمُ خبرُهُ مقامَ الحُجّةِ ويُصدِّقُ قولَه.

(المحاسن والمساوى)

الثالث - الاعلال فى المعتل اللام

وهذه أهم قواعده

١ - تُقْلَبُ الواو و الياء الفاً إذا تحرّكتا و انفتح ما قبلهما و لم يكن بعدهما ما يوجب فتح ما قبله نحو: دعا و رمى و يحيا و يقوى أصلها دَعَوَ و رَمَيَ و يَحْيَيُ و يَقْوَيُ كيعلم واما إن كان بعدهما ما يوجب فتح ما قبله كالالف فلاتُقْلَبان نحو: غزوا ورميا و رَحَيان و عَصَوان.

٢ - تقلب الواو ياء إذا وقعت ثالثة بشرط أن يكون ماقبلها مكسورا أورابعة فصاعداً بشرط أن لايكون ماقبلها مضموما نحو: دُعِيَ ورُضِيَ بصيغة المجهول أصلهما دُعِوَ ورُضِوَ ونحو: «الغازى» وأَغْزَيْتَ ويُغْزَيان بصيغة المجهول أصلها «الغازِوْ» و أَغْزَوْتُ ويُغْزَوان.

٣ - تقلب الواو ياء فى التفاعل و التفعل نحو: تداعِى و تَرَجِّى أصلهما تداعُوٌ و تَرَجُّوٌ انقلبت الضمة كسرة ثم أُبدلت الواو ياءً. وإن كانتامن الناقص اليائى انقلبت الضمة كسرة نحو: ترامِى وتمنِّى أصلهما ترامُىٌ و تَمَنُّىٌ.

٤ - تقلب الواو والياء همزة إذا وقعتا طرفا بعد ألف زائدة نحو: كساء و رداء أصلهما كساو وردای.

٥ـ تُقْلَبُ الواو ياءً في فُعْلى بالضم إذا كان اسما كالدنيا و العُليا أصلهما دُنوى وعُلوى و شذ نحو : القُصوى بدون الاعلال و استعمل القصيا أيضاً على القياس و إذا كان صفة فلا يُعلّ نحو: غُزْوى مؤنث الاغزى.

٦ـ تُسْكَنُ الواو و الياءُ في المضارع من الناقص الواوى و اليائى نحو: يغزُوْ ويرمِيْ أصلهما يَغْزُوُ و يَرْمِيُ كينصر و يجلس وكذا في اسم الفاعل في حالتى الرفع والجرّ نحو: جائني الغازيْ والراميْ ومررت بالغازيْ والراميْ كلاهما بالاسكان .

٧ـ حُذِفَتِ الواو والياء من آخر بعض الاسماء على خلاف القياس وهى يدو دم واسم وابن وأخ وأخت أصلها يدى ودمو وسمو وبنو وأخو.

ويظهر المحذوف في النسبة وجمع المكسّر على حسب القاعدة المشهورة: « التصغير والتكسير يَرُدّ انِ الاشياءَ إلى أصولها » فيُجْمَع اليد على أيْدِى أصله أيْدُى كَأَرْجُل جمع رِجْل انقلبت ضمة ماقبل الياء كسرة بمناسبة الياء ويقال في النسبة إلى دم دموى و إلى أخ أخوى ويجمع الاسم والابن على أسماء وأبناء أصلهما اسماوٌ و أبناوٌ انقلبت الواو الواقعة بعد الالف الزائدة همزةً .

١٨ - الابدال

قد يُعَبَّرُ عن الاعلال بالإِبْدال و الإِبْدال عبارة عن جعل حرف مكان آخر وهواعمٌ من وجه من الاعلال لانَّه مختص بالتغييرات الحادثة فى حروف العلة و الابدال شامل لها ولغيرها وكذلك الاعلال قد يُوْجَد ولا إِبْدال كما فى الاعلال بالحذف او الاسكان . والابدال فى غير المواضع التى ذكرناها اما إن يكون سماعيا نحو : زَقَر فى سَقَر و هَراق فى اراق . و اسادة فى وسادة وإشاح فى وِشاح [١] . واما إن يكون قياسيا واكثر مجيْ هذا النوع يكون فى باب الافتعال وباب التفاعل وباب التفعّل ونذكر هنا اشهر مواضع الابدال :

١ـ إذا وقعت تاء افتعل بعد صاد أوضاد أوطاء اوظاء تُبْدَلُ طاء نحو : اصطبر واضطرب و اطَّرد واظطلم من الصبر و الضرب و الطرد و الظلم و يجوز فى نحو : اظطلم قلب التاء ظاء أو الظاء طاء فيقال اظَّلم و إطَّلم .

٢ـ إذا وقعت تاء افتعل بعد دال أوذال أو زاى تُبْدَلُ دالا نحو: إدَّعى واذدكر وازدوج و يجوز فى نحو: اذدكر قلب الذال دالا والدال ذالا فيقال ادّكر و اذّكر .

١ـ الوشاح : السيف ـ القوس

۳ـ قد تُبْدل التآءُ مِن باب التفاعل والتفعُّل فاءاً و تُدْغم الفاء فى الفآءنحو: اِدّارَكَ واثّاقَلَ واسَّمَّعَ اصلها تَدارَكَ وتَثاقَلَ وتسمَّعَ قُلِبت التآء دالا فى الأولىٰ و ثاءاً فى الثانية و سيناً فى الثالثة و سُكِنتِ الأُوْلىٰ حَتّىٰ تُدْغمَ فى الثانية ثم زيدت فى اوّلها همزة وصل مكسورةٍ .

٤ـ قُلِبَتْ همزة اَخَذَ فى باب الافتعال تاءاً و اُدْغمتِ التآء فى التاء فصارت اِتَّخَذَ . امّا فى اَمَرَ واَمَنَ فيُقال اِيتَمَنَ وايتَمَرَ على الاصل .

القراءة والتمرين

۱ـ صُغْ من المصادر التالية، الماضى و المضارع واسمى الفاعل و المفعول واذكر قاعدة اعلالها:

الخوف، الثقة، البيع، الشكاية، الايقان، الاتحاد، الاستفادة، الاضائة، الفوز، الغيب، الغزو، الرمى، التوارى، التعالى، الاتفاق، الاغارة، الغىّ، التفصّى، الاقتفاء .

۲ ـ اِسْتخرِجْ من الجُمَل التاليةِ الكلماتِ المعتلّة و اذكُرْ سببَ اعلالِها :

اَفْلَحَ قومٌ اِذا دُعُوْا وَ ثَبُوا لا يَرْهَبُوْنَ الاَخْطارانْ رَكِبُوْا
تَسْبِقُ نَهْضاتُهم عَزائِمَهُمْ اَنْ تُسْتَشارَ العاداتُ والعُقُبُ [۱]

۱ - العُقْب والعُقُب : العاقبة . ج : اعقاب .

سارُوْنَ لا يَسْأَلونَ ما حُبِسَ الـ ــفَجْرولا كَيْفَ مالَتِ الشُّهُبُ
وخابَ راضٍ بالعَجْزِ يَضْبر لـ ــلاَوْزارِ مُسْتسلِماً و يَحْتَسِبُ
إنْ فاتَه حَظٌّ غيرِه فَلَهُ منه اغْتِياب يَشْفِيْهِ أَوْ عَجَبٌ
لا تَسْتَرِيحُ[۱] العُلیٰ الیٰ سَكَن إلّا شَباباً يُرِيْحُهُ التَعَبُ

(مهيار ديلمی)

۳ـ عَيِّنِ الاعلالَ والابدالَ فی الكلماتِ التاليةِ :

تداعی ـ ترجّی ـ سواء ـ تجلّی ـ ازدان ـ اتّصف ـ ازدجر ـ تشفّی ـ تراخی ـ تولّی ـ تبرّی ـ يغزو ـ دُعِیَ ـ امحيت ـ الماحی ـ اتّعد ـ متحد ـ متصف ـ مزدان ـ استدعی ـ ادّعی ـ اتحاد ـ ازدواج ـ اصطلاح ـ ارتقاء ـ ازديان ـ اتّضع ـ توالی ـ ترقّی ـ إثّاقل ـ إدَّخَرَ ـ مُتَّخِذ ـ مُزْدَجِرٌ ـ إتّعاد ـ متّفق .

۱- استراح الی ... : سَكَنَ .

١٩ - تخفيف الهمزة

الهمزةُ مِنْ أثْقلِ الحروف عند العَرب لانّ مخرَجها أقصى الحلقِ و لهذا مع انّها ليسَتْ من حروف العلّة يُجْرىٰ فيها الحذفُ و التبديل لِاَنْ يُخفَّفَ أداؤُها و يَسْهلَ النطقُ بها . و وجوه تخفيفها ثلاثة :

الاول - إبدالها بحروف العلة وهى أخفُّ الحروف لانها اشبه بالحركات من الحروف نحو: آمَن و أُوْتِيَ وايمان أصلها أأْمِنْ و أُأْتِيَ وإئْمان .

الثاني - حذفها نحو: يُكرِمُ ويَرَى أصلها يُأَكْرِمُ ويَرْأَىٰ .

الثالث - أداؤها بينها وبين مُجانِس حَرَكتها أو حركة ما قبلَها كما تقول سُئِل بين الهمزة و الياء التى مُجانسة لكسرة الهمزة أو سُؤِل بين الهمزة والواو التى مُجانِسة لضمّة ما قبلها .

و التخفيف فى الهمزة إمّا ان يكون لازما و إمّا اَنْ يكــون جائزا ونحن نذكر أهم مواردها :

الاول - موارد اللزوم - إذا اجتمعت همزتان فى كلمة واحدة و كانت الثانية ساكنة وجب قلبها حرفا من جنس حركة همزة الأُولىٰ فان كانت الأُولىٰ مفتوحة قلب الثانية الفا نحو: آدم و آمَنَ أصلهما أأْدم كاحمر

و أَءْمَنَ كَأكْرَمَ و إن كانت الاولى مضمومة قُلِبت الثانية و اوا نحو: أُوْذِي و أُوْتِيَ أَصلها أُءْذِي وأُءْتِيَ كَأُكْرِمَ و ان كانت مكسورة قلبت الثانية ياء نحو: إيمان و إيثار أَصلهما إئْمان و إئْثار من الأَمْن و الأَثَر. والتزموا حذف الهمزة فى كُلْ وخُذْ أَصلهما أُؤْكُلْ وأُؤْخُذْ كأُنصُر حذفت الهمزة على خلاف القياس لكثرة الاستعمال و فى الامر من أَمَرَ يجوز الوجهان:

الحذف فيقال «مُرْ» والتخفيف على حسب القاعدة فيقال «أُومر» و إذا اتصل بما قبلها فالافصح ان يقال «وَأْمُر» ويجوز أن يقال «وَمُرْ» و فى الامر من سَأَلَ يجوز الوجهان: حذف الهمزة وهو الاكثر فيقال «سَلْ» و إبقائها على الاصل فيقال «اِسْأَلْ» وكذلك التزم الحذف فى مضارع رأىٰ وفى ماضيه ومضارعه من باب الافعال لكثرة الاستعمال فيقال يَرىٰ و أَصله يَرْأَىٰ مثل يَرْضىٰ وأَرىٰ، اصله أَرْأَىٰ مثل أَرْضىٰ ويُرِيْ، أَصله يُرْئِي مثل يُرْضي نقلت حركة الهمزة إلى ما قبلها وحذفت الهمزة.

الثاني ـ موارد الجواز: إن كانت الهمزة ساكنة وما قبلها متحرك غير الهمزة تبدل الساكنة جوازا بحرف مجانس لحركة ما قبلها سواء كانت هى وماقبلها فى كلمة واحدة نحو: كَأْس وذِئْب ومُؤْثِر فعند التخفيف يقال كاس بالالف وذِيب بالياء و مُوثر بالواو. أو فى كلمتين. نحو:

« إلى الهُدَى ٱئْتِنا » و « الَّذى ٱئْتُمِنَ » و « يقولُ ٱئْذَنْ لِىْ » .

فعند التخفيف يقال « إلى الهداتنا » بالالف و « الذيتمن » بالياء و « يقولوذن لى » بالواو . وإن كانت الهمزة متحركة و ما قبلها و او وياء زائدتان ساكنتان لغير الالحاق أُبْدلت الهمزة بهما و ادغم الساكن منهما فى المتحرّك فيقال فى مبدوءٍ مبدوٌّ بالتشديد وفى بَرِئية بريّة و فى خَطِيئة خطِيّة و ان كان الساكن الذى قبل الهمزة المتحركة حرفا صحيحا أَو واوا أَو ياء أَصليتين نقلت حركة الهمزة الى ما قبلها و حذفت نحو :- مَسَلة فى مَسْأَلة و الخَبْ فى الخَبْءِ[1] وشَىْ فى شَىْءٍ و سو فى سوء .

تمرين

كيف يجرى تخفيف الهمزة فى الكلمات التالية ؟

بَيِّنْ موارد لزومه وجوازه :

استِئذان ـ مُؤْذِن ـ إِءْذان ـ أَءْذان ـ أُءْمُرْ ـ بُؤس ـ أُءْمِنُ ـ يُؤْمِنُ ـ مَقْرُوْءٌ ـ لُؤْلُؤٌ ـ رَدِيئة ـ أَءْمُرُ ـ إِءْثار ـ أَءْثَرَ ـ أَءْثار ـ مُؤْثِر ـ مليءٌ ـ ائتمر ـ إِسْتِئْمان ـ إِءْجار ـ مؤجر ـ إِسْتِئجار.

١- الخَبْءُ : ما خُبِئَ اى سُتِر .

٢٠ - كتابة الهمزة

الاصل فى كتابة كل كلمة ان تكتب بصورة لفظها مبتدءاً بها او موقوفا عليها ومن ثَمَّ يُكْتَبُ: «واعلم» و «فى الدار» بهمزة الوصل مع انها تسقط فى الدرج لانه اذا ابتُدِأَ بهما تُكْتَبانِ بهمزة الوصل وكذلك تُكْتَبُ: «كَلِمة» و «مَعِدة» بالهاء لأنّ الوقف عليهما بالهاء.

والهمزة لاصورة لها تخصُّها حتى تكتب بها بل تستعار لها صورة غيرها و تختلف كتابتها بحسب وقوعها فى أول الكلمة أو فى وسطها أو فى آخرها:

الاول - الهمزة الواقعة في أول الكلمه: تكتب بصورة الالف مطلقا مفتوحة كانت أو مضمومة أو مكسورة أصلية كانت ام زائدة نحو: «أَحد» و «أَحمد» و «أُذُن» و «أُكْتُبْ» و «أَبِل» و «إِنْعام» وكذلك اذا اتَّصلت بماقبلها نحو: «بأحسن» و «لِأُنْثى» و «كإبِل» الّا فى «لئلّا» أصلها «لأن لا» و «لَئِنْ» اصلها لَإِنْ» فان همزتها تكتب بصورة الهمزة المتوسطة لكثرة الاستعمال.

وتحذف الهمزة.

١ - من كلمة اسم فى «بسم الله الرحمن الرحيم» فقط بخلاف باسم الله أو باسم ربّه.

٢ــ من كلمة ابن اذا وقع صفة بين علمين نحو: هذا زيدبن علی بخلاف هذا الرجل ابن عمرو وهذا العالم ابن العالم .

٣ــ بعداللام الداخلة علی مصحوب أل نحو : للرجل وللناس .

الثاني ـ الهمزة المتوسطة: وهی ان كانت ساكنة تُكْتب بحرف حركة ما قبلها نحو : رأْس و بُؤْس و بِئْروان كانت متحركة تكتب بحرف حركتها سواء كانت ما قبلها ساكنا نحو: مَسْأَله و أَرْؤُس (جمع رأس) و رائِس أو متحركا بشرط ان لا تكون مفتوحة بعد ضم أو كسر نحو : سَأَلَ وسُئِلَ (بصيغة المجهول) و رؤُس وان كانت مفتوحة قبلهاضم أو كسر كتب بحرف حركة ما قبلها نحو: سُؤال ومُؤَثّر و رِئة و رِئاسة .

الثالث ـ الهمزة المتطرفة: ان كان ماقبلها ساكنا كتبت بصورة الهمزة(ء) نحو: جُزْء و بَدْء و شَيْء وان كان ما قبلها متحركا كتبت بحرف حركة ما قبلها نحو: بَدَأَ و مَلُؤَ و قُرِئَ (بصيغة المجهول) و اذا وقعت الهمزة طرفا ولحقتها تاء التأنيث فان كان ماقبلها حرفاً صحيحاًساكناً كتبت الفاً نحو: نشأة وكمأة ومَلْأة .

وان كان متحركاً كتبت بحرف يجانس حركة ماقبلهانحو: بَرَأَة (الاجازة) وفِئة و لُؤْلُؤَة واما اذا كان ماقبلها حرف عِلّة فتكتب بصورة الياء بعد الياء وبصورة الهمزة بعد الالف والواو نحو :

خطيئة وبريئة وقراءة ومُرُوءة .

التمرين والقراءة

اذكر قاعدة كتابة الهمزة

الف – فى الكلمات التالية :

زيدبن على – زيادبن ابيه – باسم ربى – للدنيا – بأْس – جؤجؤ – فأْس – مئزرة – مأْوى – رؤية – جئت – برأ – دوئل – مقروء – زئير – رؤوف – يطئ – امرأ – يلجأ – خؤون – لؤم – لئام – لئيم – لؤلؤ .

ب – فى الجُمَل الآتية :

اَلـمُؤْمِنُ آلِفٌ مَأْلُوْفٌ – المُؤْمِنُ مَنْ آمَنَه اَلنَّاسُ على اَنْفُسِهِمْ وَ اَمْوالِهِمْ ودِمائِهِمْ – الحَياءُ مِنَ الأَيْمانِ – رَأْسُ العقل بعدَ الايمان بِاللهِ التَوَدُّدُ اِلَى النَّاسِ – مِنْ حُسْنِ اِسْلامِ المَرْءِ تَركهُ مالا يَعْنِيْهِ – كُلُّكُمْ راعٍ وكُلُّكُمْ مَسْؤُوْلٌ عَنْ رعيّته – البَلاءُ مُوَكَّلٌ بالمنطق – عَلَى اليدِ ما اَخَذَتْ حَتّى تُؤَدِّيهِ – مَنْ سُئِلَ عَنْ عِلْمٍ يَعْلَمهُ وكَتَمَهُ اُلْجِمَ بِلِجام مِنَ النّار – اَكْرِمُوْا اَوْلادَكُمْ واَحْسِنُوْا آدابَهُمْ .

(مِنْ حِكَمِ اَلنبيَ صلى الله عليه وآله)

وقع الفراغ من تأليف هذا المختصر المفيد فى مدينة تهران ربيع الاول ۱۳۷۳ هـ . ق .

آذرماه ۱۳۳۲ هـ ، ش .

والحمدلله اولا و آخرا

على اكبر شهابى خراسانى

بخش فارسی

اصول الصرف

دکتر علی اکبر شهابی

مقدمه

افراد انسان چون طبعاً اجتماعی هستند زندگانی آنان با همکاری و همراهی یکدیگر انجام می‌یابد واندیشه و مقاصد آنان از راه سخن وگفتار آشکار میگردد؛ پس وسیله تفهیم وتفهم که درواقع پایهٔ اول همزیستی وشرط نخستین زندگی اجتماعی میباشد سخن وبیان است .

هردسته وگروهی ازمردم جهان که دارای قوم ونژاد خاصی است، زبانی مخصوص دارد . برای اینکه زبان ازآشفتگی وفساد مصون بماند وگویندگان دچارلغزش وخطای درگفتار نشوند دانشمندان هرزبان ازتتبع وتحقیق درپیرامون زبان خود قواعد ودستوراتی بدست آورده‌اند که هرکس آنهارا رعایت کند گفتارش ازخطا ولغزش محفوظ میشود . از مجموع این قواعد در زبان عربی تعبیر به « صرف و نحو » میشود .

پس : علم صرف ونحوبرای درست گفتن ودرست نوشتن وضع شده‌است .

گفتگو درعلم صرف بیشتردربارهٔ ساختمان کلمات وتغییروتبدیل آنها ازصورتی بصورت دیگرمیباشد چنانکه مثلا کلمهٔ فهم ،درنتیجهٔ تغییرقصد وغرض بصورتهای : إفْهام ، تفهیم ، مفهوم ، فهیم ، تفهّم ؛

استفهام ، فهّامة ونظایر اینها درمیآید . البته تمام تغییراتی که در الفاظ حاصل میشود نتیجهٔ تغییری است که در معانی و اغراض پیدا میشود زیرا الفاظ آیینه و قالبی است از برای معانی .

بحث درعلم نحو ازچگونگی وقوع کلمات استدرجمله وتغییری که در آخر کلمات عربی ازجهت اعراب پیدا میشود چنانکه مثلا کلمهٔ سعید اگر فاعل یامبتدا باشد مرفوع واگرمفعول یاحال باشد منصوب واگر مضاف الیه باشد مجرور خواهد بود .

آشنایی بقواعد و اصول صرف و نحو عربی چنانکه بر عموم دانش آموزان عربی زبان لازم است ، دانشجویان ایرانی و علاقمندان بزبان وفرهنگ فارسی نیز ازفراگرفتن آن بی نیاز نیستند زیرا :

اولا ـ ازنظر دینی کتاب مقدس وجاویدان مامسلمانان یعنی قرآن مجید ونماز وعبادت واخبار و احادیث وکلمات بزرگان دین بزبان عربی است .

ثانیاً ـ ازنظرملی نیز مانیازمند بفرا اگرفتن زبان عربی هستیم زیرا بیشترمآخذ ومنابع اولی دربارهٔ تاریخ وجغرافیا وعلوم وفلسفه وتاریخ بزرگان و دانشمندان ما بزبان عربی است .

ثالثاً ـ زبان فارسی و عربی چنان با هم آمیخته شده که در زبان فارسی امروز ریشهٔ بیشتر کلمات عربی است ودر زبان ادبی اغلب جملاتی از نثر ونظم عربی درضمن عبارات فارسی آورده شده است . درجای خود ثابت شده واهل فن وتحقیق بخوبی میدانند که این آمیختگی موجب کمال ورسائی وپختگی زبان شیرین فارسی شده وازاین راه کوچکترین نقص وعیبی بران واردنگشته است . درنتیجه همین احتیاج بوده است که در تمام دوره‌های اسلامی در مکاتب ومدارس ایران خواندن قواعد زبان عربی بمنظور استفاده ازقرآن کریم واخبارواحادیث و کتب علمی و ادبی معمول بوده است . پس از پیدایش فرهنگ نو نیز بپیروی از همان دلیل آموختن زبان عربی دربرنامهٔ دبیرستانها وبرخی دانشکده‌ها منظور گردید .

تألیف دو کتاب « اصول الصرف » و « اصول النحو » دربارهٔ قواعد صرف ونحو عربی که نتیجهٔ زحمات وکوشش وتجارب فراوان چندین سال تعلم و تعلیم است ونویسنده تا آنجا که توانسته است در سادگی وکامل بودن واتقان مطالب آن کمال سعی را مبذول داشته است نتیجهٔ همین احتیاج وبمنظور استفاده دانشجویان ودوستداران فرهنگ اسلامی بوده است .

چون غرض اصلی از خواندن قواعد زبان عربی پیدا شدن قوّه و استعدادی است که بتوان از متون صحیح وفصیح عربی استفاده کرد از این جهت اولاً متن کتاب بعربی تدوین گردید وثانیاً در دنبال هر یك از فصول تمرینهای مختلفی از بهترین نثر و نظم عربی آورده شده تا بر اثر تمرین و مهارت در قراءت متون عربی خوانندگان کم کم بتوانند از عبارت وجملات عربی استفاده کنند .

اینك که چاپ سوم کتاب حاضر نزدیك باتمام است برای تکمیل فائده وبرای رعایت حال کسانی که قوه و استعداد آنان در زبان عربی کمتر است خلاصه یی از کتاب در آخر آن بزبان فارسی نوشته شد. امید است علاقمندان و طالبان را بکار آید و رفع نیاز از آنان بکند . از خداوند بزرگ همواره توفیق ادامهٔ خدمات علمی وادبی را خواستارم .

تهران ـ مهرماه ۱۳۳۹ هجری شمسی

دکتر علی اکبر شهابی

کلیات

۱ ـ علم صرف

تعریف ـ صرف دانشی است که در آن از ساختمان و دگرگونی کلمات و از اصلی بودن یا زاید بودن حروف و از حذف وصحت و اعلال و ادغام وسایر حالاتی که بر کلمه عارض میگردد گفتگو میشود .

موضوع ـ موضوع صرف کلمه و کلام است یعنی تمام مباحث و مسائل علم صرف بستگی بکلمه یا کلام دارد[1] .

فائده ـ غرض از آموختن صرف حفظ زبان است از لغزش در بیان .

کلمه ـ لفظی است که در برابر معنی مفردی[2] وضع شده باشد مانند: انسان ، قمر ، عقل وغیرها .

کلام ـ سخنی است که از دو کلمه یا بیشتر فراهم شود و میان آنها رابطه و اسنادی باشد که دارای معنی مفید و تمام گردد . کلام در زبان

۱ـ بحث در علم صرف بیشتر در بارهٔ کلمه است و ذکر کلام در اینجا بتبع کلمه است . بعلاوه بحث از افعال در حقیقت منتهی ببحث از کلام میشود زیرا فعل محتاج بفاعل است وفاعل گاهی ضمیری است که وجوبا مستتر است . فعل وفاعل جملهٔ فعلیه است.

۲ـ مفرد گاهی بمعنی بسیط و ساده است که در مقابل آن مرکب و جمله استعمال میشود . وگاهی بمعنی واحداست درمقابل تثنیه وجمع . دراینجا معنی اول مقصوداست.

عرب یاازاسم و فعل فراهم میشود مانند، قام عَلِیٌّ یااز دو اسم مانند علیٌّ شجاعٌ.

اقسام کلمه ـ کلمات در زبان عرب بر حسب نقل از علمای زبان و بدلیل استقراء وجستجو در سخنان تازی منحصر است به : اسم، فعل وحرف.

اسم ـ کلمه‌یی است که معنی مستقل دارد و برای تعیین نام موجودات بکار میرود مانند : حسن وشُجاع (انسان) ـ غَنَم وأسَد (جانور) ـ تُفّاح و وَرْد (گیاه) ـ کتاب وقلم (جماد) ـ علم وبصیرت (معانی) وغیرها.

فعل ـ کلمه‌یی است که معنی مستقل دارد وبیکی اززمانهای سه گانه: ماضی، حال ومستقبل دلالت میکند مانند: عَلِمَ (دانست)، یَعْلَمُ (میداند) و اِعْلَمْ (بدان).

حرف ـ کلمه‌یی است که دارای معنی غیر مستقل است و تا ضمیمهٔ اسمی یا فعلی نشود معنی آن مفهوم نمیگردد مانند : مِنْ، اِلیٰ که به تنهایی معنی از آنها فهمیده نمیشود ولی در جمله‌یی مثل : سِرْتُ من اصبهان الی شیراز معنی آنها روشن میشود.*

* تذکر لازم ـ کسانی که از بخش فارسی استفاده میکنند باید قطعاً تمرینها وجدولها وقطعات عربی را که در دنبال هر قسمت بتناسب همان قسمت در بخش عربی آورده شده است مورد توجه قرار دهند، تمرینها را بدقت عمل کنند و قطعات نظم و نثر را بخوانند والّا از فرا گرفتن قواعد خشکٔ بی آنکه درضمن جملات عربی فصیح تمرین و ممارست شود، نتیجه‌یی گرفته نمیشود.

یادآوری -

حرف همیشه بر یك حالت وصورت ثابت است ودرساختمان آن تغییری حاصل نمیگردد وچون درعلم صرف از تغییرات و دگرگونی که درساختمان کلمات پیدامیگردد بحث میشودازین جهت ناگزیر ازحروف گفتگوی قابل ذکری درعلم صرف بمیان نمی آید .

از اینکه در علم صرف از حرف بحث وگفتگوی زیادی بمیان نمی آید ونیز ازتعریف حرف که : به تنهایی معنی آن روشن نیست بلکه باید بفعل یا اسمی ضمیمه شود تا معنی آن مفهوم گردد ، نباید این اشتباه حاصل گردد که حرف درزبان تازی چندان اهمیّتی ندارد ومتعلّم را نیازی بفراگرفتن معانی حروف و موارد استعمال آنها نیست بلکه برعکس پیوند کلمات بیکدیگربرای فراهم آوردن جمله وکلام غالباً احتیاج بحرف دارد ومعانی افعال با تغییر حرفی که بوسیلهٔ آن فعل لازم بمفعول میرسد بکلی عوض میشود چنانکه مثلاً معنی رَغِبَ فیه یا به ضدّ معنی رَغِبَ عنه میباشد .

۲- ریشه و ساختمان اسم و فعل

عِلْم - عالم - معلوم - استعلام - فرس - افراس - دِرْهم - کَتَبَ - کاتب - وَسْوَسَ - اطمئنان - فهم - تفهیم - استفهام .

هریك از سم و فعل یا مجرّد است یا مزید .

مجرد- مجرد کلمه‌یی است که در ساختمان آن حرف زائد و اضافی نباشد مانند : رَجُل و عَلِمَ .

مزید- مزید کلمه‌یی است که در آن یك یا چند حرف زائد باشد مانند : استفهم و مفتخر و استعلام که ریشهٔ آنها فهم و فخر و علم است .

اسم مجرد- اسم مجرد یا سه حرفی است یا چهار حرفی یا پنج حرفی مانند: فرس، جعفر، سفرجل و در اسماء متمکّن[1] اسمی که ساختمان اصلی آن دو حرفی یا شش حرفی باشد یافت نمیشود .

فعل مجرد- فعل مجرد یا سه حرفی است مانند : عَلِمَ یا چهار حرفی مانند: زلزل .

۱- مقصود از متمکن اسمهایی است که قبول اعراب میکنند و متصرف هستند و از غیر متمکن اسمهائی که قبول اعراب نمیکنند و درانها تصرفی نیست .

در نوع دوم کلمات دوحرفی و حتی یک حرفی دیده میشود مانند برخی از ضمایر متصل و منفصل و اسماء اشارة و موصولات .

۴ـ قاعدهٔ جدا کردن حروف اصلی از حروف زائد

نَصَرَ = فَعَلَ . ناصِرٌ = فاعِلٌ ـ منصور = مفعول ـ اِنْتَصَرَ = اِفْتَعَلَ ـ اِنْتِصار ـ اِفْتِعال ـ وَسْوَسَ = فَعْلَلَ ـ سفرجل = فَعَلّل .

برای تمیز حروف اصلی از حروف زائد در کلمات تازی علمای صرف میزانی قرار داده‌اند بدینگونه که هر کلمه را با هموزن خود از مادّه **ف** و **ع** و **ل** میسنجیم . حروف اصلی بترتیب در مقابل حروف مذکور قرار میگیرند و حروف زاید عیناً در وزن آورده میشوند . مثلا میخواهیم وزن کلمات : نَصْر و انتصار را موافق این قاعده بدست آوریم . چون در کلمهٔ نَصْر که ریشه است حرفَ زایدی وجود ندارد در وزن آن هم که فَعْل است فقط فاء و عین ولام وجود دارد ولی در کلمهٔ انتصار که حروف زایدی دارد در وزن آن که افتعال باشد حروف زاید (أ ـ ت ـ ا) عیناً آورده میشود

در کلمات چهارحرفی لام الفعل دوبار و در کلمات پنج حرفی سه بار آورده میشود .

مثال : جَعْفر = فَعْلَل و سفرجل = فَعَلْلَل .

٤- صحیح و معتل

شمس - شموس - وَرَدَ - يَسَرَ - قوم - قام - مَيَلَ - مال - قضى - غزا - وَفى - آمَنَ - شدَّ - سائل - بائع - اكرم - محمود - احمد .

کلمات زبان عربی از نظر ریشه بر دو قسم هستند: صحیح و معتلّ.

صحیح - کلمه یی است که در جای حروف اصلی آن حرف علّی نباشد .

حروف علّت عبارتند از: واو، الف و یاء .

معتل - کلمه یی است که در جای حروف اصلی آن حرف علّت باشد.

انواع اصلی معتل که دارای خواص و احکام صرفی است بر سه گونه است .

۱- معتل الفاء یا مثال - کلمه یی است که در جای فاء الفعل آن حرف علّت باشد . مانند: وَعْد و وَعَدَ و يُمْن و يَمَن .

۲- معتل العین یا اجوف - کلمه یی است که عین الفعل آن حرف علّت است ، مانند: قَوْم و قام و زَيْد و زادَ .

۳- معتل اللام یا ناقص - کلمه یی است که لام الفعل آن حرف علّت است ، مانند: صَفْو و صَفا و رَمْي و رَمى .

صحیح وسالم- هرگاه در کلمه‌یی نه حرف علّت باشد و نه تضعیف و نه همزه آن را صحیح و سالم خوانند. مانند: علم وفهم وحُسن.

مضاعف- اگر در کلمه‌یی تضعیف باشد آن را مضاعف خوانند و مضاعف در کلمات ثلاثی مجرد آنستکه عین الفعل ولام الفعل آن ازیك جنس باشد درین صورت حرف اول را ساکن و در حرف دوم ادغام میکنند، مانند: مَدَّ وشَدَّ که اصل آن دومَدَد و شَدَدَ بوده است.

مهموز- اگر در ریشهٔ کلمه همزه باشد آن را مهموز میخوانند. ومهموز نیز مانند معتلّ بر سه گونه است:

۱- مهموزالفاء- مانند أَکْل وأَکَلَ وأَمْر وأَمَرَ.

۲- مهموزالعین- مانند: بَأْس وبُؤْس وسُؤْل وسَأَل.

۳- مهموزاللام- مانند: بَدْء وبَدَأَ وبُرْء وبَرَأَ.

تغییراتی از قبیل: حذف و قلب و ساکن کردن حرف متحرك و تبدیل وتخفیف بیشتر درکلمات معتلّ ومهموز ومضاعف واقع میشود، و قواعد آن در آخر همین کتاب آورده شده است.

۵- الف و همزه

امن - امان - بئر - رأس - برَأ - علاء - بارِئ - دارَ - غابَ - غزا - کنی - آکرَمَ - اِرتفعَ - اِعلَمْ - آعلَم - اِستکتبْ - اِعلام - اِستعلام.

«الف» در الفبا و فرهنگهای عربی دو معنی دارد: گاهی بمعنی خاص خود استعمال میشود و گاهی بمعنی همزة.

الفی که بمعنی خاص خود استعمال میشود درحقیقت جزء حروف نیست بلکه جزء حرکات است[1]. این الف هیچگاه در اول کلمه واقع نمیشود زیرا همیشه ساکن است و در زبان عربی ابتدا بساکن نمیشود بنابراین یا در میان کلمه است یا درآخر آن مانند الف: قال ودعا[2].

الفی که حرکت قبول میکند وآنرا همزه نیز میگویند، مانند سایر حروف دراول ومیان وآخر کلمات واقع میشود، مانند همزهٔ: أمَر وسَأل وبرأ.

۱- باید دانست الف که همیشه خودش ساکن و ماقبلش مفتوح است و هم چنین واو ماقبل مضموم ویاء ماقبل مکسور که درزبانهای دیگراز آنها بحروف صدادار (وویل) تعبیر میشود درواقع خودشان جزء حروف نیستند بلکه برای تعیین حرکت حرف ماقبل خود آورده میشوند. درعربی ازین سه حرف صدادار تعبیر بحروف مد میشود.

۲- الف هرگاه درجای حرف اصلی باشد قطعاً منقلب از واو یامنقلب ازیاء است چنانکه قال دراصل قول وباع دراصل بیع وغزا دراصل غزو ورمی دراصل رمی بوده است.

٦- همزهٔ وصل و همزهٔ قطع

همزهٔ زائد که در اول کلمات وجود دارد بردو گونه است : همزهٔ وصل وهمزهٔ قطع .

الف- همزهٔ وصل

هرگاه همزهٔ اول کلمه هنگام اتصال کلمهٔ دیگری بآن حذف شود ووقتی که کلمه‌تنهاآورده شود حذف نشودآن‌راهمزهٔ وصل میگویند مانند همزهٔ ابن واسم که درغیراتصال تلفظ میشود ودرهنگام اتصال حذف میگردد و «بابن» و «باسم» خوانده میشود .

همزهٔ وصل در هرسه قسم کلمات یافت میشود .

١- درافعال- در ماضی وامر وجود دارد ولی‌درمضارع وجود ندارد زیرا همزهٔ وصل در کلماتی آورده میشود که حرف اول آنها ساکن باشد وچون‌ابتدابساکن درزبان‌عرب روانیست ازاینرومتوسل بهمزهٔ وصل میشوند ولی دراول فعل مضارع همیشه یکی ازحروف مضارعت (یاء، تاء، الف، ن) وجود دارد واین‌حروف‌همیشه متحرك‌هستندپس‌نیازی بهمزهٔ وصل‌نیست .

همزهٔ وصل درماضیـ درافعال پنج حرفی وشش حرفی یافت میشود[1]

مانند : اِنْصَرَفَ ـ اِقْتَدَرَ ـ اِسْتَفْهَمَ ـ اِخْرَنْجَمَ .

همزهٔ وصل درامرـ درافعال سه حرفی وپنج حرفی و شش حرفی پیدا میشود . مانند : اِعْلَمَ ـ اِكْتَسِبْ ـ اِسْتَخْرِجْ .

۲ـ دراسماءـ همزهٔ مصادرافعال پنج حرفی وشش حرفی ازروی قیاس همزهٔ وصل است مانند : اِنْبِساط ـ اِسْتِعْلام ـ اِقْتِدار ـ اِصْفِرار ـ اِخْرِنْجام ـ اِقْشِعْرار .

همچنین همزهٔ اسماء ده گانه ذیل همزهٔ وصل است :

۱ـ اسم .

۲ـ ابن .

۳ـ ابنة .

٤ـ ابنم بمعنی ابن که برای تعظیم میم بآخر آن اضافه شده است .

٥ـ إسْت . (اصل وپایه) .

٦ـ اثنان .

۷ـ اثنتان .

۸ـ امرؤ .

۱ـ مقصود از پنج حرفی درینجا شمارهٔ حروف است چه اصلی باشند چه زائد .

۹ـ امرأة .

۱۰ـ اَیْمُنْ یا اَیْمُ (کلمهٔ مخصوص قسم : اَیْمُنُ اللهِ یا اَیْمُ اللهِ ـ سوگند بخدا) .

۳ـ درحروف ـ در حروف فقط همزهٔ اَل تعریف همزهٔ وصل است مانند : قرأت الکتاب .

حرکت همزهٔ وصل ـ همزهٔ وصل در افعـال مکسور است مانند : اِجْلِسْ ـ اِعْلَمْ ـ اِنْصَرَفَ اِکْتَسَبَ ـ اِسْتَخْرَجَ مگر در افعالی که عین الفعل مضارع مضموم باشد که در آن صورت همزهٔ وصل فعل امر مضموم است مانند : اُکْتُبْ واُکْرُمْ .

در اسماء همزهٔ وصل مکسور است مانند : اِبْن ـ امرؤ ـ اثنان ـ اِقْتِدار ـ اِنْکِسار ـ اِضْفِرار ـ اِطْمِئْنان ، مگر در اَیْمُن قسم که همزه در آن مفتوح است . همچنین همزهٔ ال تعریف مفتوح میباشد .

ب ـ همزهٔ قطع

همزهٔ قطع همزهٔ زایدی است که در اول کلمات ثابت است و حذف نمیشود. این همزه در برخی کلمات قیاسی است و در برخی کلمات سماعی.

موارد قیاسی:

۱ ـ در ماضی و امر و مصدر باب افعال مانند: أَعْلَمَ، أَعْلِمْ و إِعْلام.

۲ ـ در متکلم وحدهٔ از هر فعل مضارعی چه ثلاثی باشد چه رباعی مجرد باشد یا مزید مانند: أَكْتُبُ، أُدَحْرِجُ، أَكْتَسِبُ، أَطْمَئِنُّ.

۳ ـ در صیغه‌های افعل تفضیل، افعل وصفی و افعل تعجّب مانند: أَعْلَمَ، أَبْيَضْ، وما أَحْسَنَ عليّاً، أَكْرِمْ بعليٍّ.

موارد سماعی:

۱ ـ تمام کلمات مفردی که در اول آنها همزه زاید است غیر از ده اسمی که در باب همزهٔ وصل گفته شد مانند: إِصْبَعْ ـ أَنْمُلة ـ أُضْحُوكة ـ أُسْطوره ـ أَجْدل.

۲ ـ تمام اوزان جمع مکسر که در اول آنها همزهٔ زاید وجود دارد. مانند: أَحْمال ـ أَفْلُس ـ أَشْرِبة ـ أَعالِم ـ أَعاجيب ـ أَصْدِقاء.

حرکت همزهٔ قطع ـ حرکات سه‌گانه: فتحه، کسره و ضمّه هرسه در همزهٔ قطع وجود دارد.

۱ـ **همزهٔ قطع مفتوح:** در ماضی معلوم باب افعال و در فعل امر آن همزه مفتوح است ، مانند: اَفْهَمَ واَفْهِمْ . هم چنین درمتکلم وحده مضارع معلوم غیراز افعال چهارحرفی همزهٔ قطع مفتوح است، مانند: اَفْهَمُ واَکْتُبُ ـ اَجْلِسُ ـ اَمْنَعُ ـ اَنْتَصِرُ ـ اَنْصَرِفُ ـ اَسْتَخْرِجُ ـ اَطْمَئِنُّ ـ اَتَدَحْرَجُ .

درصیغه‌های افعل تفضیل وافعل وصفی وافعل تعجب و جموع مکسر نیز از روی قیاس همزه مفتوح است ، مانند : اَحْسَن ـ اَصْفَر ـ ما اَجْمَلَ ـ اَجْمِلْ به ـ اَشْراف ـ اَرْغِفَة ـ اساطیر ـ اَغْنِیاء .

۲ـ **همزهٔ قطع مضموم :** در ماضی مجهول باب افعال: اُکْرِمَ وهم چنین درمتکلم وحده مجهول از هر فعل مضارعی مانند: اُنْصَرُ ـ اُمْنَعُ ـ اُسْتَعْلَمُ ـ اُدَحْرَجُ .

ودرمتکلم وحدهٔ مضارع ازهرفعل چهارحرفی چه معلوم باشد وچه مجهول مانند : اُکْرِمُ واُکْرَمُ ـ واُصَرِّفُ ـ واُصَرَّفُ ـ اُشاهِدُ ـ واُشاهَدُ ـ اُدَحْرِجُ ـ اُدَحْرَجُ .

۳ـ **همزهٔ قطع مکسور:** درمصدرباب افعال همزهٔ قطع مکسوراست، مانند : اِنْشاء و اِعْلام .

درسایر اسامی مفرد همزهٔ قطع مکسوریامفتوح ویا مضموم است وتعیین حرکت همزه ازفرهنگها ویاشنیدن از اهل زبان بدست می‌آید. مانند : اَجْدل ، اِصْبَع و اُضْحوکة .

۷ـ ساختمان فعلها

فعل از نظر حروف اصلی و زائد بر دو گونه است : **مجرد و مزید.** هریك ازین دونیز دارای وزنهای گوناگونی است که درینجا بشرح آنها میپردازیم .

اوزان فعل ثلاثی مجرد ـ از صیغه‌های چهارده گانهٔ فعل ماضی فقط مفرد غایب مذکر است که در افعال ثلاثی هیچ حرف زائدی ندارد و اوزان و ابواب افعال ثلاثی ازشناختن آن معلوم میشود زیرا فاء الفعل ولام الفعل در آن صیغه همیشه مفتوح است وفقط حرکت عین الفعل تغییر میکند .

همچنین درفعل مضارع حرف مضارعت همیشه مفتوح ولام الفعل همیشه مضموم است (درصورت نبودن عامل جزم یا نصب) و فقط عین الفعل حرکات مختلف میگیرد . حال اگرعین الفعل درفعل ماضی مفتوح باشد ، عین الفعل مضارع ممکن است مکسور یا مضموم و یا مفتوح باشد واگرعین الفعل درماضی مکسورباشد عین الفعل مضارع یا مفتوح است و یا مکسور واگرعین الفعل در ماضی مضموم باشد در مضارع نیزعین الفعل فقط مضموم است ، بنابراین از مجموع حالات

ذکر شده در افعال ثلاثی مجرد شش باب بدست می‌آید بدین صورت :

۱ـ فَعَلَ یَفْعُلُ چون : نَصَرَهُ یَنْصُرُه وقَعَدَ یَقْعُدُ .

۲ـ فَعَلَ یَفْعِلُ چون : ضَرَبَه یَضْرِبُه وجَلَسَ یَجْلِسُ .

۳ـ فَعَلَ یَفْعَلُ چون : مَنَعَهُ یَمْنَعُه وذَهَبَ یَذْهَبُ .

٤ـ فَعِلَ یَفْعَلُ چون : شَرِبَهُ یَشْرَبُه وفَرِحَ یَفْرَحُ .

٥ـ فَعِلَ یَفْعِلُ چون : حَسِبَهُ یَحْسِبُه ونَعِمَ یَنْعِمُ .

٦ـ فَعُلَ یَفْعُلُ چون : شَرُفَ یَشْرُفُ .

یادآوری:

۱ـ مقصود از فعل ماضی و مضارع درینجا فعل معلوم وصحیح و سالم است که از تغییر حرکات عین‌الفعل آن دو ؛ ابواب شش گانه درست میشود .

۲ـ باب فَعُلَ یَفْعُلُ همیشه لازم است واغلب معنی آن مخصوص اوصاف نفسانی‌وسجایای اخلاقی است که ازفاعل بمفعول تجاوزنمیکند مانند : کَرُمَ و حَسُنَ و شَرُفَ.

۸- برخی قواعد برای شناختن
اوزان شش باب

۱- هرگاه فَعَلَ اجوف یا ناقص واوی یا مضاعف متعدی باشد غالباً مضارع آن یَفْعُلُ خواهد بود مانند: قال یَقُول (اصل آن: قَوَلَ یَقْوُلُ) و دَعا یَدْعُو (اصل: دَعَوَ یَدْعُوُ) و مَدَّهُ یَمُدُّهُ (اصل: مَدَدَهُ یَمْدُدُهُ).

۲- مضارع از فَعَلَ مثال چه یائی باشد چه واوی غالباً بر وزن یَفْعِلُ می آید چون: وَعَدَ یَعِدُ و یَسَرَ یَیْسِرُ و یَبِسَ یَیْبِس و مضارع فَعِلَ گاهی یَفْعَلُ می آید چون: یَقِظَ یَیْقَظُ و وَجِلَ یَوْجَلُ و گاهی بر وزن یَفْعِلُ می آید چون: وَرِثَ یَرِثُ و وَثِقَ یَثِقُ.

۳- در اجوف یا ناقص یائی مضارع فَعَلَ، مکسور العین خواهد بود چون: باعَ یَبِیْعُ (اصل: بَیَعَ یَبْیِعُ) و رَمیٰ یَرْمِیْ (اصل: رَمَیَ یَرْمِیُ).

٤- مضارع فَعَلَ درصورتی یَفْعَلُ خواهد بود که عین الفعل یا لام الفعل آن از حروف شش گانهٔ حلقی (همزه، ه، ح، ع، خ، غ) باشد مانند: سَأَلَ یَسْأَلُ و جَبَهَ یَجْبَهُ و مَنَعَ یَمْنَعُ.

باید دانست که عکس این قاعده کلّیت ندارد یعنی هرفعلی که

عین یا لام آن حرف حلق باشد لازم نیست ازین باب باشد بلکه از بابهای دیگر نیز می‌آید مانند: دَخَلَ یدْخُلُ ورَجَعَ یَرْجِعُ.

۵ـ مضارع فَعِلَ، مفتوح العین میباشد چون عَلِمَ یَعْلَمُ مگر اینکه مثال واوی باشد که در آن صورت عین الفعل مضارع نیز گاهی مکسور می آید چون: وَثِقَ یَثِقُ ووَرِثَ یرِثُ. درچهار فعل از غیر مثال واوی یَفْعَلُ و یَفْعِلُ هردو آمده است و آنها عبارتند از: حَسِبَ یَحْسِبُ یا یَحْسَبُ و نَعِمَ یَنْعِمُ یا یَنْعَمُ ویَئِسَ یَیْئِسُ یا یَیْأَسُ و یَبِسَ یَیْبِسُ یا یَیْبَسُ.

۶ـ مضارع از فَعُلَ همیشه یَفْعُلُ است.

۷ـ حرکت عین الفعل درفعل امر مانند حرکت عین الفعل مضارع است مانند: اُکْتُبْ واِجْلِسْ واِشْرَبْ که مضارع آنها تَکْتُبُ وتَجْلِسُ و تَشْرَبُ است.

۹- اوزان فعل ثلاثی مزید

فعل ثلاثی مزید یا دارای یك حرف زائد است یا دوحرف زائد یاسه حرف‌زائد. اگریك حرف زائد داشته باشد دارای سه باب‌است:

۱ـ اَفْعَلَ يُفْعِلُ اِفْعالاً چون : اَعْلَمَ يُعْلِمُ اِعْلاماً .

۲ـ فَعَّلَ يُفَعِّلُ تَفْعِيلاً و تَفْعِلَةً چون : عَلَّمَ يُعَلِّمُ تَعْلِيماً و بَصَّرَ يُبَصِّرُ تَبْصِرَةً .

۳ـ فاعَلَ يُفاعِلُ مُفاعَلَةً وفِعالاً چون : خاطَبَ يُخاطِبُ مُخاطَبَةً وخِطاباً .

درین سه باب ، درباب اول همزهٔ قطع ودر باب دوم تکرارعین الفعل و در باب سوم الف بعد از فاء الفعل زائد است .

اگر دوحرف زائد باشد پنج باب مشهور دارد :

۱ـ اِنْفَعَلَ يَنْفَعِلُ اِنْفِعالاً چون : اِنْقَلَبَ يَنْقَلِبُ اِنْقِلاباً .

۲ـ اِفْتَعَلَ يَفْتَعِلُ اِفْتِعالاً چون : اِجْتَهَدَ يَجْتَهِدُ اِجْتِهاداً .

۳ـ تَفاعَلَ يَتَفاعَلُ تَفاعُلاً چون : تصاعَدَ يَتَصاعَدُ تَصاعُداً .

۴ـ تَفَعَّلَ يَتَفَعَّلُ تَفَعُّلاً چون : تَعَلَّمَ يَتَعَلَّمُ تَعَلُّماً .

۵ـ اِفْعَلَّ يَفْعَلُّ اِفْعِلالاً چون : اِصْفَرَّ يَصْفَرُّ اِصْفِراراً .

درين پنج باب حروف زائد بترتيب عبارتند از : « أ ـ ن » در باب انفعال ، « أ ـ ت » در باب افتعال ، « ت ـ ا » در باب تفاعل ، « ت وتكرار عين الفعل » درباب تفعّل ، « أوتكرار لام الفعل » درباب افعلال .

اگر زائد سه حرف باشد ، دوباب مشهور دارد .

۱ـ اِسْتَفْعَلَ يَسْتَفْعِلُ اِسْتِفْعالاً چون: اِسْتَفْهَمَ يَسْتَفْهِمُ اِسْتِفْهاماً .

۲ـ اِفْعالَّ يَفْعالُّ اِفْعِيْلالاً چون : اِحْمارَّ يَحْمارُّ اِحْمِيْراراً .

حروف زائد درين دوباب بترتيب عبارت است از: «همزه و س و ت » در باب استفعال و « همزه و الف و تكرار لام الفعل » در باب افعيلال .

۱۰- اوزان فعل رباعی مجرد و رباعی مزید

فعل رباعی مجرّد دارای یك وزن مشهور است : فَعْلَلَ يُفَعْلِلُ فَعْلَلَةً وفِعْلالاً چون : زَلْزَلَ يُزَلْزِلُ زَلْزَلَةً و زِلْزالاً .

مزید رباعی یادارای یك حرف زائد است و آن یك باب بیشتر ندارد : تَفَعْلَلَ يَتَفَعْلَلُ تَفَعْلُلاً چون : تَزَلْزَلَ يَتَزَلْزَلُ تَزَلْزُلاً . حرف زائد «ت» میباشد .

ویا دارای دوحرف زائد است و آن دارای دوباب است :

۱ـ اِفْعَنْلَلَ يَفْعَنْلِلُ اِفْعِنْلالاً چون: اِخْرَنْجَمَ يَخْرَنْجِمُ اِخْرِنْجاماً.

۲ـ اِفْعَلَلَّ يَفْعَلِلُّ اِفْعِلّالاً چون : اِطْمَأَنَّ يَطْمَئِنُّ اِطْمِئْناناً .

حروف زائد بترتیب عبارت است از: « أ ــ ن » درباب افْعِنْلال و « أ ــ تکرار لام دوم » درباب افعلّال .

چند یادآوری

۱ـ لازم نیست که هر فعل مجردی بیکی از ابواب مزید برده شود و یا آنکه مجرّد هر فعل مزیدی استعمال شود مثلا خلا، لَیس وبئس که ازافعال مجرد هستند فعل مزیدی ندارند ونیز افعال مجرد وَزّعَ وتَـأَهَّب که مزید هستند هیچگاه استعمال نشده اند. راه تحقیق این قسمت مراجعه بکتب لغت وشنیدن از اهل زبان است.

۲ـ حرکت عین الفعل مضارع درشش باب ثلاثی مجردمعلوم گفته شد وامّا حرکت ماقبل آخر در مضارع معلوم غیر ثلاثی مجرد همیشه مکسور است مگر درابوابی که اول آنها تاء زائدی باشد یالام الفعل مکرر باشد که درآن صورت ماقبل آخر مضارع مانندماضی مفتوح خواهدبودمانند: تَشَرَّفَ یَتَشَرَّفُ و تداخَلَ یَتَداخَلُ و تَدَحْرَجَ یَتَدَحْرَجُ و اِحْمَرَّ یَحْمَرُّ و اِحْمارَّ یَحْمارُّ.

۳ـ حرف مضارعت درافعال معلوم همیشه مفتوح است مگر در باب: إفْعال، تفعیل ومفاعلة ازثلاثی مزید وباب فعلله از رباعی مجرد که حرف مضارعت درآنها مضموم است.

۴ـ برای ساختن فعل مجهول در ماضی حرف اول را مضموم وماقبل آخررا مکسور ودر مضارع حرف مضارعت را مضموم وماقبل آخررا مفتوح میکنند.

درافعال مزید اگر دراول ماضی تاء زائد باشد هم تا وهم فاءالفعل مضموم میشوند مانند: تُصُرِّفَ و تُدُحْرِجَ.

و اگر همزه وصلی دراول وتاء زائدی دروسط باشد هردو مضموم میشوند چون: اُکْتُسِبَ و اُسْتُخْرِجَ واگربعد از فاء الفعل الف زائدی باشد تبدیل بواو میشود مانند: قُوْبِلَ و تُقُوبِلَ مجهول قابَلَ و تَقابَلَ.

در افعال معتل نیز تغییراتی در مجهولها داده میشود، برای نمونه درینجا چند فعل معلوم و در مقابل آنها مجهول آنها نوشته میشود:

معلوم	مجهول	معلوم	مجهول
قالَ	قیلَ	خاطَبَ	خُوْطِبَ
یقُوْلُ	یُقالُ	اِسْتَقامَ	اُسْتُقِیْمَ
اَقامَ	اُقِیْمَ	یَسْتَقِیْمُ	یُسْتَقامُ
یُقِیْمُ	یُقامُ	دعا	دُعِیَ
اِخْتارَ	اُخْتِیْرَ	یَدْعُوْ	یُدْعیٰ

۱۱- چرا افعال مجرد را بابواب مزید میبرند؟

نقل فعل مجرد بیکی از ابواب مزید غالباً بمنظور غرض معنوی است که از راه نقل مجرّد بمزید بدست می آید.

درینجا برای هرباب چند غرض راکه مهمتر است بیان میکنیم:

معانی باب افعال

۱ـ متعدی کردن فعل لازم مانند: کرُم عليٌّ و اَکْرَمْتُهُ.

۲ـ ازحالی بحال دیگر درآمدن مانند: اَغَدَّالبعیر یعنی شتر دارای غُدّه شد.

۳ـ دریافتن مفعول را بر وصف خاصّی مانند: اَحْمَدْتُ علیّاً و اَبْخَلْتُ سعداً یعنی علی را ستوده وسعد را بخیل دریافتم.

٤ـ داخل شدن در وقت مانند: اَصْبَحَ فَرِیْدٌ و اَمْسیٰ یعنی فرید داخل صبح وعصرشد.

معانی باب تفعیل

۱ـ متعدّی کردن فعل لازم مانند: فَرِحَ سَعِیْدٌ و فَرَّحْتُ فریداً.

۲ـ دلالت بر بسیاری درفعل یا فاعل یا مفعول مانند: مَوَّتَتِ الآبالُ، غَلَّقْتُ الابوابَ وقَطَّعْتُ الاثواب.

۳ـ نسبت دادن مفعول باصل فعل مانند : فَسَّقْتُهُ وکَفَّرْتُهُ یعنی او را بکفر وفسق نسبت دادم .

٤ـ تشبیه مانند: قَوَّسَ الشیخ وهَلَّلَ البعیر یعنی مرد پیراز لاغری چون کمان و شترچون هلال گردید .

معانی باب مفاعلة

۱ـ دلالت برمشارکت میان دو تن در اصل فعل مانند : خاصَمَ سعید فریداً وخاطب عَلِیٌّ حسناً .

۲ـ دلالت برتأکید مانند : ضاعَفَ اللهُ اَجْرَکَ .

معانی باب تفاعل

۱ـ مشارکت میان دوتن یا بیشتر مانند : تخاطب علیٌّ و حسنٌ و تصالح القوم .

۲ـ تظاهر بچیزی که در واقع وجود ندارد ، مانند : تَغافَلَ سَعْدٌ و تمارَضَ در وقتی که غفلت و مرضی وجود ندارد .

معانی باب تفعل

۱ـ برای مطاوعه[۱] فَعَّلَ چون : کَسَّرْتُ الخَشَبَ فَتَکَسَّرَ .

۱ ـ مطاوعه مصدر باب مفاعله است و ریشهٔ آن طوع است یعنی قبول کردن و پذیرفتن ومقصود از مطاوعه در اینجا آنست که فعلی که بفعاعل نسبت داده میشود قابل انجام یافتن و پذیرش باشد چنانکه درمثال بالا این معنی درست‌است ولی نمیتوانیم بگوئیم کسرت الماء فتکسر زیرا طبعا پذیرش وجود ندارد .

۲ـ برای تکلّف مانند: تحلَّمَ و تَشجَّعَ دربارهٔ کسیکه بزحمت و مشقت خود را بحلم و شجاعت وا دارد.

۳ـ برای دوری کردن مانند: تَأَثَّمَ و تَذَمَّمَ یعنی از گناه ومذمّت دوری کرد.

معانی باب افتعال

۱ـ برای مطاوعهٔ فَعَلَ، چون: جَمَعْتُ القَوْمَ فاجْتَمَعُوْا.

۲ـ برای کوشش در تحصیل اصل فعل، مانند: اِکْتَسَبَ یعنی با کوشش کاسبی کرد.

معنی باب انفعال

این باب همیشه لازم است و برای مطاوعه فَعَلَ می‌آید، مانند: کَسَرْتُ الْقَلَمَ فانکَسَرَ.

معانی باب استفعال

۱ـ برای خواستن وطلب کردن چون: استغفر واسترحم.

۲ـ برای گشتن از حالتی بحالتی مانند: اِسْتَحْجَرَ الطِیْنُ یعنی خاك مبدّل بسنگ شد.

۳ـ برای دریافتن چیزی برصفتی چون: استعظم الامر یعنی کاررا بزرگ دریافت.

معنی باب تفعلل

این باب نیز برای مطاوعهٔ فعلل است، مانند: دَحْرَجْتُ الکُرة فَتَدَحْرَجَتْ.

معانی سائرابواب

سایر ابواب مزید که برای آنها معنی خاص ذکر نشد غالباً معنی مبالغه و تأکید را میرسانند مانند: حَمُرَالشیءُ واحْمَرَّ یااحمارّ که معنی فعل مجرد و مزید فرقی باهم ندارد مگر آنکه درمزید اندک مبالغه و تأکیدی وجود دارد.

۱۲- وجوه اصلی افعال

ذهَبَ علیٌ - یکتُبُ فریدٌ - اِجلِسْ یا سعید - انا اُسافِرُ غداً - انتَ تکلِّمُ علیّاً - فریدٌ سوف یرجعُ - اِقرأ - علِمْنا - لیَجلِسْ کُلُّ تِلمیذٍ مکانَه .

افعال دارای سه زمان وسه صورت اصلی هستند: ماضی، مضارع وامر .

فعل ماضی : ماضی فعلی است که بر کاری یا حالتی در زمان گذشته دلالت میکند مانند: کَتَبَ فریدٌ ـ حَسُنَ عَلِیٌّ . گاهی نیزماضی باقرینه برزمان آینده دلالت میکند مانند: اِنْشاءَالله ـ وأیَّدَكَ الله ـ خَذَلَهُ الله.

فعل مضارع : مضارع بر کاری یا حالتی در زمان حال یا استقبال دلالت دارد مانند : فریدٌ یقرأُ الکتابَ ـ سعیدٌ یَنْجَحُ فی الامتحان .

هرگاه سین یا سوف به مضارع داخل شود معنی آن مخصوص استقبال میگردد مانند: سَأَزُوْرُكَ .

فعل امر : امر برحالتی یا کاری درزمان حاضر یعنی زمان مستقبل متصل بحال دلالت میکند مانند : اِذْهَبْ ـ اِفْهَمْ .

یادآوری- تقسیم فعل بوجوه سه گانه از نظر زمان واز نظر صورت ظاهر افعال است که ازسه زمان ماضی ومستقبل وحال ونیز ازسه صورت یاد شده خارج نیستند ولی تقسیمات دیگری از نظر معنی در افعال وجود دارد که زمان وصورت اصلی افعال در آنها تغییر نمیکند، وآنها عبارتند از نفی، نهی، جحد، استفهام وامر غایب .

نَفْی: فعل نفی باافزودن حرف نفی (لا) برمضارع ساخته میشود وزمان وصورت مضارع تغییر نمیکند بلکه معنی اثباتی خبری مُبدّل بمعنی منفی خبری میشود مانند: لایَذْهَبُ علیٌّ .

نَهْی: فعل نَهْی نیز باافزودن لا ساخته میشود جز اینکه میان فعل نفی وفعل نهی هم از نظر تلفظ وهم از نظر حالت اختلاف است بدین گونه که لای نافیه در لفظ وحالت فعل تغییر نمیدهد زیرا آخر فعل نفی مانند فعل مضارع مرفوع وحالت وجهت فعل «اخباری» است، درصورتیکه لای ناهیه آخر فعل را مجزوم وحالت اخباری را تبدیل بحالت انشائی میکند مانند: لاتَظْلِمْ ـ لاتذهَبْ .

جَحْد: بااضافه شدن لَمْ برفعل مضارع ومجزوم شدن آخر مضارع درست میشود مانند: لَمْ یذهَبْ علیٌّ. باید متوجه بود که فعل جحد از

نظر معنی فعل مضارع منفی در زمان گذشته میباشد، پس لَمْ يذهَبْ یعنی نرفته است .

استفهام : از اضافه کردن حرف استفهام (هَلْ) بر مضارع درست میشود ، در لفظ و زمان تغییری حاصل نمیگردد ولی معنی از اخباری تبدیل باستفهامی (انشائی) میشود مانند : هل يقرأُ فريدٌ ؟

امرغایب : از افزودن لام مکسور «لِ» بر مضارع و مجزوم کردن آخر آن وتبدیل معنی اخباری بانشائی درست میشود مانند : لِيَكْتُبْ فريدٌ.

۱۴- چگونگی صرف کردن افعال

ریشه‌وپایهٔ صیغه‌های گوناگون افعال از جهت اشتقاق وتصریف، مفرد مذکر غایب از فعل ماضی است، زیرا تنها صیغه‌یی که معین کننده وزن وساختمان فعل وخالی از حروف زاید است همان صیغه میباشد. ازین جهت است که در کتب صرف عربی تصریف افعال رابرای تعلیم مُبتدیان ازین صیغه شروع میکنند.

فعل ماضی : هر فعل از جهت انتساب بفاعل دارای این اقسام میشود: فاعل یاحاضراست یا غایب هریك از اقسام دوگانه یا مذکر است یا مؤنث و هر یك از دو قسم اخیر یا مفرد است یا تثنیه یا جمع. برای مجموع این اقسام دوازده صیغه لازم است. دو صیغه هم برای متکلم مفرد (متکلم وحده) ومتکلم جمع (متکلم مع الغیر) بر آنها اضافه میشود، در نتیجه برای هر وجهی از وجوه اصلی افعال در عربی چهارده صیغه وجوددارد جزاینکه درهروجهی برخی صیغه‌هادرلفظ مشترك ویکسان هستند.

صیغه‌های چهارده گانه ماضی با افزودن علامت وضمائر: (تْ ـ ا ـ وْا ـ نَ ـ تَ ـ تِ ـ تُما ـ تُمْ ـ تُنَّ ـ تُ ـ نا) بـآخر ریشه‌یعنی بـآخر مفرد

غایب مذکر ماضی در تمام اقسام افعال چه مجرد و چه مزید، ثلاثی یا رباعی موافق جدول زیر ساخته میشود:

جدول ساختمان صیغه‌های چهارده گانه ماضی باافزودن ضمائر وعلامات بآخر ریشه

			ماضی		
			مفرد	تثنیه	جمع
ماضی (ازریشهٔ عَلِمَ)	غایب (شش صیغه)	مُذَکّر	عَلِمَ	عَلِما	عَلِمُوْا
		مؤنث	عَلِمَتْ	عَلِمَتا	عَلِمْنَ
	حاضر (شش صیغه)	مُذَکّر	عَلِمْتَ	عَلِمْتُما	عَلِمْتُمْ
		مؤنث	عَلِمْتِ	عَلِمْتُما	عَلِمْتُنَّ
	متکلّم (دوصیغه)	مذکّرومؤنث	عَلِمْتُ	–	عَلِمْنا

فعل مضارع: فعل مضارع نیز مانند فعل ماضی دارای چهارده صیغه است.

ساختمان صیغه‌های چهارده گانه بدین گونه‌است: یکی از حروف مضارعت (ی ـ ت ـ ا ـ ن) بر اول ریشهٔ (مفرد غایب مذکر ماضی) وضمایر متصل: ان ـ ون ـ نَ ـ ین بآخر آن موافق جدول زیر در تمام اقسام افعال اضافه میشود:

جدول ساختمان صیغه‌های چهارده گانه

مضارع از ریشهٔ عَلِمَ

			مفرد	تثنیه	جمع
مضارع	غایب (شش صیغه)	مُذکّر	یَعْلَمُ	یَعْلَمانِ	یَعْلَمُونَ
		مؤنّث	تَعْلَمُ	تَعْلَمانِ	یَعْلَمْنَ
	حاضر (شش صیغه)	مذکّر	تَعْلَمُ	تَعْلَمانِ	تَعْلَمُونَ
		مؤنّث	تَعْلَمینَ	تَعْلَمانِ	تَعْلَمْنَ
	متکلّم (دو صیغه)	مذکّر ومؤنّث	أعْلَمُ	—	نَعْلَمُ

امر- فعل امر نیز دارای چهارده صیغه است که شش صیغهٔ آن بنام امرغایب نامیده میشود . امرغایب ازشش صیغهٔ غایب مضارع ساخته میشود با افزودن لام مکسوری در اول مضارع و مجزوم ساختن آخر آن . دوصیغهٔ متکلم امر نیز از نظر ساختمان ظاهر مانند امرغایب باافزودن لام امر درست میشود . شش‌صیغهٔ دیگررا امرحاضر گویند و از شش صیغهٔ مخاطب مضارع ساخته میشود باین گونه که اگرمابعد حرف مضارع ساکن باشد حرف مضارعت را حذف وبجای آن همزهٔ قطعی در باب افعال و همزهٔ وصلی در سایر افعال مُجرّد و مزید اضافه وآخر فعل را مجزوم میکنند واگرمابعد حرف مضارع متحرّك باشد ،

حرف مضارعت را حذف و آخر فعل را ساکن میکنند .

یادآوری : همزهٔ فعل امر در باب اِفْعال همیشه مفتوح و در سایر ابواب مزید همیشه مکسور و در ابواب مُجرّد اگر عین الفعل مضارع مضموم باشد همزه نیز مضموم و در موارد دیگر مکسور خواهد بود .

مثالها:

ازمضارع یَعْلَمُ ..... (امر حاضر وغایب)	امر غایب : لِیَعْلَمْ ـ لِیَعْلَما ـ لِیَعْلَمُوا ـ لِتَعْلَمْ ـ لِتَعْلَما ـ لِیَعْلَمْنَ .
	امر حاضر : اِعْلَمْ ـ اِعْلَما ـ اِعْلَمُوا ـ اِعْلَمِی ـ اِعْلَما ـ اِعْلَمْنَ .
	مُتکلّم : لِاَعْلَمْ ـ لِنَعْلَمْ .
ازمضارع یُعْلِمُ (امر حاضر)	أَعْلِمْ ـ اَعْلِما ......
از مضارع یَنْصُرُ (امر حاضر)	اُنْصُرْ ـ اُنْصُرا ......
از مُضارع یُعَلِّمُ (امرحاضر)	عَلِّمْ ـ عَلِّما ......

١٤- لازم و متعدی

ذَهَبَ فریدٌ - نصَرَ علِیٌ سعیداً - قرأتُ الکتابَ - حَسُنَ سعیدٌ - اکرمْتُ العالمَ - اِجْلِسْ - قُمْ - مَنْ علّمَنیْ حرفاً صَیَّرَنی عبداً . مَنْ حفَرَ بِئراً لِاَخیه وَقَعَ فیه.

اگر معنی فعل در فاعل تمام شود آن فعل را لازم گویند مانند: راح الشتاء، جاء الربیع، واگر معنی از فاعل بموضوع دیگری تجاوز کند آن فعل را متعدّی گویند مانند: اِشْتَرَیْتُ کتاباً.

از افعال ثلاثی مجرد باب فَعُلَ یَفْعُلَ و از ابواب ثلاثی مزید باب انفعال همیشه لازم است. سایر ابواب گاهی لازم و گاهی متعدی استعمال میشوند.

عموماً افعالی که دلالت بر یکی از اوصاف خلقی یا طبعی و یا بر حالات جسمانی و عوارض داخلی و یا بر قبول و پذیرش و دگرگونی دلالت کنند لازم هستند مانند: حُسْن - شرافت - صِغَر - کبر - عطش - جوع - نوْم - اجتماع - انکسار - احمرار و نظایر اینها و افعالی که بر انجام دادن کاری دلالت کنند: وَضْع - رَفْع - مَنْع - جَمْع - ضَرْب - نَصْر - اِکْرام - تعلیم - استخراج وامثال اینها متعدّی هستند.

۱۵- معلوم و مجهول

اگر فاعل معلوم باشد و در کلام آورده شود درین حالت فعل را معلوم گویند مانند امثله گذشته و اگر فاعل معلوم نباشد یا بعلّتی در کلام آورده نشود درین صورت فعل را مجهول خوانند مانند : سُرِقَ المتاع . فعل مجهول غالباً از فعل متعدّی ساخته میشود .

کیفیّت ساختن فعل مجهول - برای تبدیل فعل معلوم بفعل مجهول ، در ماضی حرف اول و هر حرف متحرّك بعد ازان را مضموم و ما قبل آخر را مکسور میکنیم مانند : نُصِرَ - اُکْرِم - تُصُرِّفَ - اُکْتُسِبَ - اُسْتُخْرِجَ و در مضارع حرف مضارع را مضموم وماقبل آخررا مفتوح میسازیم مانند : يُنْصَرُ - يُكْرَم - يُسْتَخْرَجُ .

یادآوری : درافعال ثلاثی مجرد اَجْوف ، حرف علّة در مجهول ماضی تبدیل بیاء ودرمجهول مضارع تبدیل بالف میشود مانند : قِيْلَ وبِيْعَ ويُقالُ ويُباعُ مجهول : قالَ وباعَ و يَقُوْلُ و يَبِيْعُ و در افعال ثلاثی مزید الف باب مُفاعَله و تفاعُل در مجهول ماضی تبدیل بواو میشود مانند : قُوْبِلَ وشُوْهِدَ وتُقُوْبِلَ وتُشُوْهِدَ مجهول: قابَلَ وشاهَدَ وتقابَلَ وتشاهَدَ.

فعل مُتصرّف وفعل جامدـ فعل متصرف آنست که وجوه ماضی و مضارع و امر ونیز صیغه‌های گوناگون آن ازهر زمانی صرف شود مانند غالب افعال.

فعل جامد آنست که از انواع وجوه فعل و صیغه‌های بسیار آن فقط یك یاچند صیغه ازآن صرف شود مانند: نِعْمَ و بِئْسَ (مخصوص مدح و ذمّ) وعَسیٰ ولیس که فقط برخی صیغه‌های ماضی آنها صرف میشود.

۱۶- مصدر و اسماء مشتق از آن

مشتق وجامد

مشتق- هر کلمه‌یی که دارای ریشه‌یی باشد و کلمات دیگری در آن ریشه با آن مشترک باشند آن را مشتق گویند ، مانند کلمات : عالم- فهّامه- اَفْضل که از ریشهٔ : عِلْم ،فَهْم و فَضل مشتق شده اند و کلماتی از قبیل : معلوم ، اَعْلَمَ ، علیم ، مُعلِّم ، تعلُّم ، مفهوم ، فهیم ، تفهیم ، اِفْهام ، فاضل ، فضّال ، تفضُّل ، تفضیل با آنها هم‌ریشه هستند .

جامد- کلمه‌یی است که دارای ریشه‌یی غیر از خودش نیست و کلماتی با آن در ریشه و ساختمان مشترک نیستند مانند : حجر ، شجر و قمر.

الف- مصدر

مصدر ثلاثی مجرّد ریشهٔ مشتقات است و عبارت است از اسم جامدی که دلالت کند بر حالتی یا کاری مانند : فَرَح و نَصْر .

مصدر بر دوگونه است : قیاسی و سماعی .

مصدر قیاسی در ابواب غیر ثلاثی مجرّد است چنانکه دیدیم ، هم چنین مصدر میمی که بعداً خواهیم دید قیاسی است ولی مصادر ثلاثی مجرّد سماعی و دارای اوزان بسیاری است .

اوزان مصدر ثلاثی مجرد

مصدر ثلاثی مجرّد متجاوز از سی وزن دارد که فقط از راه تتبع کتب لغت وشنیدن از اهل زبان میتوان مصدر هر فعلی را بدست آورد.

درینجا بذکر اوزان مشهور متداول برحسب تقارب وزن وشکل میپردازیم:

۱ـ فَعْل ـ فِعْل ـ فُعْل ـ چون: فَهْم ـ عِلْم ـ حُسْن.

۲ـ فَعْلة ـ فِعْلة ـ فُعْلة چون: رَحْمة ـ عِصْمة ـ قُدْرة.

۳ـ فَعْلیٰ ـ فِعْلیٰ ـ فُعْلیٰ چون: دَعْویٰ ـ ذِکْریٰ ـ بُشْریٰ.

٤ـ فَعْلان ـ فِعْلان ـ فُعْلان ـ فَعَلان چون: لَیّان (ازلوی یلوی) ـ حِرْمان ـ غُفْران ـ جَوَلان.

۵ـ فَعَل ـ فَعِل ـ فِعَل ـ فُعَل چون: طَلَبَ ـ خَنِق ـ صِغَر ـ هُدیٰ.

٦ـ فَعَلة ـ فَعِلة چون: غَلَبَة ـ سَرِقَة.

۷ـ فَعال ـ فِعال ـ فُعال چون: ذَهاب ـ اِیاب ـ سُؤال.

۸ـ فَعالة ـ فِعالة ـ فُعالة چون: شَرافة ـ دِرایة ـ بُغایة.

۹ـ فُعُوْل ـ فَعُوْل چون: دُخُوْل ـ قَبُوْل.

۱۰ـ فَعُوْلَة ـ فُعُوْلة ـ چون: ضَرُوْرة ـ صُعُوْبة.

۱۱ـ فَعِیْل ـ چون: رَحِیْل ـ زفیر ـ نَخِیْر.

۱۲ـ فَعْلُولَة ـ چون : كَيْنُونة ـ صَيْرُورَة ـ قَيْلُولَة ـ بَيْتُوته .

۱۳ـ فَعالِيَة چون : كراهِيَة .

۱٤ـ فَعَلُوت چون : جَبَروت .

۱٥ـ تَفْعُلَة چون : تَهْلُكَة .

چنانكه گفته شده مصادر ثلاثی مجرّد سماعی است و قاعده‌یی ندارد ولی از روی استقراء در موارد ذیل غالباً وزن مصدر معلوم است :

۱ـ افعالی که در معنی آنها نوعی از جنبش واضطراب باشد مصادر آنها بر وزن فَعَلان می آید ، مانند : ضَرَبان ، نَوَسان ، غَلَيان ، حَيَوان ، جَوَلان ، خَفَقان .

۲ـ اگر فعل بر صفت و پیشه‌یی دلالت کند مصدر آن غالباً بر وزن فِعاله است ، چون: كتابة ، زِراعة ، صِباغة ، خِياطة حياكة تجارة .

۳ـ اگر فریاد و آوازی را برساند و یا دلالت بر دردی کند بر وزن فُعال وفَعيل می‌آید، چون: صُراخ ـ بُكاء ـ زئير ـ عويل ـ شهيق ـ زفير ـ صُداع ـ زُكام ـ سُعال .

٤ـ اگر بر معنی رنگ دلالت کند بر وزن فُعْله می آید ، چون : خُضْرة و صُفْرة .

٥ـ مصدر باب فَعُل غالباً بر وزن فُعُوْلة یا فَعالة است ، چون : كُدورة سُهُوْلة ـ شَرافة ـ شَجاعة .

ب ـ مصدر میمی واسم زمان ومکان

مصدر میمی مصدری است قیاسی که در افعال ثلاثی مجرّد بروزن مَفْعَلْ یا مَفْعِل ودرافعال غیر ثلاثی بر وزن اسم مفعول همان فعل می‌آید مانند : مَنْظَر ـ مَدْخَل ـ مُدْخَل ـ مُخْرَج ـ مُسْتَخْرَج. درپاره‌یی ازکلمات مصدر میمی برخلاف قاعده بروزن مَفْعِل آمده است مانند : مَرْجِع و مَرْفِقْ ولی درمثال واوی ودرمعتل العین یائی غالباً بروزن مَفْعِل می‌آید چون : مَوْلِد ـ مَوْسِم ـ مَوْرِد ـ مَجیئ ـ مَبیع ـ مَصیر ـ مَشیب .

اسم زمان واسم مکان ـ اول برای تعیین زمان وقوع فعل ودوم برای تعیین مکان وقوع فعل وضع شده‌اند ووزن آن دونیز مانند مصدر میمی در ثلاثی مجرّد یا مَفْعَل است یا مَفْعِل .

اگرعین الفعل مضارع مضموم یا مفتوح و یا فعل ناقص باشد اسم زمان ومکان غالباً بر وزن مَفْعَل می‌آیند مانند : مَقْتَل ـ مَشْرَب ـ مَدْعیٰ ـ مَرْمیٰ .

واگرعین الفعل مضارع مکسورویافعل مثال باشد ، بروزن مَفْعِل بنا میشوند چون : مَجْلِس ـ مَنْزِل ـ مَوْضِع ـ مَوْعِد .

چند کلمه بر خلاف قاعده از مضارع مضموم العین بر وزن مَفْعِل آمده است مانند: مَشْرِق ـ مَغْرِب ـ مَسْجِد ـ مَنْبِت ـ مَنْخِر و غیر ها.

اسم زمان و اسم مکان از فعل غیر ثلاثی بر وزن اسم مفعول همان فعل می آید مانند: مُکْتَسَب ـ مُلْتَقی ـ مُنْصَرَف ـ مُتَّکی[1].

چند کلمه نیز بر وزن مِفْعال آمده است مانند: مِیْعاد ـ مِیْقات ـ مِیْلاد و غیر ها.

ج ـ اسم آلت

اسم آلت کلمه‌یی است مشتق که بر ابزار و وسیلهٔ انجام دادن کار دلالت میکند و دارای سه وزن است :

۱ ـ مِفْعَل مانند: مِخْلَبْ (چنگال پرندگان ـ خَلْب یعنی جراحت. کردن بناخن) .

۲ ـ مِفْعَلَة مانند : مِكْسَحَة (جاروب ـ كَسْح یعنی روبیدن) .

۳ ـ مِفْعال مانند : مِكْيال (از مصدر كَيْل) .

چند کلمه که دلالت بر آلت دارد بر وزن مُفْعُل (بضم میم وعین) آمده است مانند: مُدْهُن ، مُسْعُط ، مُدُقّ و مُنْخُلّ ولی این وزن سماعی است نه قیاسی .

باید دانست که فرق میان اسم آلت مشتق که بر یکی از اوزان سه گانه آمده است با اسمهای آلات جامد که وزن خاصّی ندارد آنست که معنی و مصداق کلمات در اول وسیع است و محدود بشکل و هیئات معینی نیست چنانکه مقصود از مفتاح هر نوع کلیدی است که با آن در باز میشود و مقصود از میزان هر وسیله‌یی است که با آن وزن اشیاء سنجیده میشود ولی مفهوم ومصداق فاس (تبر) وقدوم (تیشه) که اسم آلت جامد هستند محدود است بابزار مخصوص ومعیّنی که دارای شکل وجنس خاصّی میباشد .

د - اسم فاعل و اسم مفعول

اسم فاعل و اسم مفعول هر دو مشتق از مصدر هستند اسم فاعل دلالت میکند بر آنچه فعل از آن صادر شده و بدان بستگی دارد. مانند: عالم و کاتب.

اسم مفعول دلالت دارد بر آنچه فعل بر آن واقع شده است مانند: معلوم و مکتوب.

اوزان اسم فاعل واسم مفعول - اسم فاعل در ثلاثی مجرّد بر وزن فاعل و اسم مفعول بر وزن مفعول می آید مانند امثلهٔ گذشته. و در غیر ثلاثی اسم فاعل بدینگونه ساخته میشود که از مفرد غایب مذکّر در مضارع معلوم حرف مضارع را می‌اندازیم و بجای آن میم مضمومی قرار میدهیم وماقبل آخر آن را اگر مکسور نباشد مکسور میکنیم مانند: مُكْرِم و مُقْتَدِر ومُدَحْرِج ومُتَصَرِّف از يُكْرِمُ ويَقْتَدِرُ ويُدَحْرِجُ ويَتَصَرَّفُ.

در اسم مفعول که از فعل مجهول ساخته میشود فقط بجای حرف مضارع میم مضمومی قرار میدهیم مانند: مُبْدَل ومُرْتَضیٰ ومُدَحْرَج از: يُبْدَلُ ويُرْتَضیٰ و يُدَحْرَجُ.

هـ ـ صفت مشبهه

صفت مُشبّهه مشتق از مصدر فعل لازم است و دلالت دارد بر صفت و حالتی که غالباً در دارندهٔ آن ثابت است بی آنکه در آن زمانی منظور شود مانند: شریف و شُجاع. بخلاف اسم فاعل که غالباً دلالت بر حال یا کاری میکند که ثابت و دائم نیست و در آن زمان منظور است مانند: نائم و قائم.

اوزان صفت مشبهه ـ اوزان مشهور و متداول صفت مشبّهه ازین قرار است:

۱ ـ فَعِیْل و فاعِل چون: حمید و طاهر.

۲ـ فَعِل و فَعَل چون: وَرِع و حَسَن.

۳ـ فَعْل ـ فِعْل ـ فُعْل ـ چون: ضَخْم و صِفْر و حُرّ.

٤ـ فُعال و فَعال چون: شُجاع و جَبان.

٥ـ فَعُوْل چون: ذَلُوْل و وَقُوْر.

٦ـ اَفْعَل چون: اَصْفَر و أَلْكَن.

۷ـ فَیْعِل چون: جَیِّد و بَیِّن.

۸ـ فَعْلان چون: شَبْعان و عَطْشان.

اوزان صفت مُشبّهة درهرفعلی که ازآن صفت مشبهه استعمال شده است سماعی است ولی از وزن و معنی افعال گاهی میتوان وزن صفت مُشبّهة آنها را بدست آورد زیرا غالباً :

۱ـ صفت مُشبّهه فَعِلَ مکسورالعین بر وزن فَعِل می‌آید مانند : حَذِر وفَرِح از فعل : حَذِرَ و فَرِحَ .

۲ـ از فَعُلَ مضموم العین بر وزن فعیل می آید چون : شریف و کریم وعظیم .

۳ـ در افعالی که بررنگها ویاعیبها ویاحُسنها دلالت کنند صفت مُشبّهه بروزن اَفْعَل می‌آید چون: اَزرَق ـ اَقْرَع ـ اَکْحَل .

٤ـ درافعالیکه گرسنگی یاتشنگی یاسیری یاحالتی نفسانی رابرسانند بروزن فَعْلان می آید چون: جَوْعان ، شَبْعان، رَیّان ، عطشان وغضبان .

۵ـ فَیْعِل مخصوص اجوف است مانند : سَیِّد ـ لَیِّن ـ جَیِّد .

تانیث صفت مشبهه ـ علامت مؤنث صفات مشبّهه مانند مؤنث سایرصفات تاء تأنیث است مانند : حَسَن و حَسَنة ، سَیِّد و سَیِّدة ولی در دو وزن از اوزان مذکور وزن خاصی برای مؤنث وجود دارد یکی وزن اَفْعَل که مؤنث آن فَعْلاء است چون اَحْمَر و حَمْراء دیگری وزن فَعْلان که مؤنث آن فَعْلیٰ است چون عَطْشان وعَطْشیٰ .

و ـ صیغهٔ مبالغه

صیغهٔ مبالغه از نظر معنی در حقیقت همان اسم فاعل است با قصد تأْکید و مبالغه مانند: عالِم و علّام و فاضل و مِفْضال.

اوزان صیغهٔ مبالغه

۱ـ فَعّال چون: فضّال و جبّار.

۲ـ فَعّاله چون: عَلّامَه و نسّابه.

۳ـ فِعّیل چون: صِدّیق و شِرّیر.

٤ـ فاعِلِه چون: راوِیَه و ساهِرَة.

٥ـ مِفْعال چون: مِهْذار و مِکْثار.

٦ـ فَعول چون: حَقُوْد و عَبُوْس.

۷ـ فَعّول و فُعّول چون: قَیّوم و قُدّوس.

صیغهٔ مبالغه از افعال ثلاثی مجرّد ریخته میشود، چند کلمه نیز از غیر ثلاثی آمده است که بر خلاف قاعده است از قبیل: درّاك و مِتْلاف و مِعْطاء و مِخْلاف که از افعال ثلاثی مزید اِدْراك و اِتْلاف و اِعْطاء و اِخْلاف مشتق هستند.

ز ـ افعل تفضیل

اسم تفضیل برای بیان تفاضل بین دوموصوف و افزونی یکی از آن دو بر دیگر استعمال میشود مانند : فريدٌ اعلم من سعيد .

صیغهٔ تفضیل بر وزن اَفْعَل است و باید در فعلی که از آن اَفْعل تفضیل ریخته میشود شرایط ذیل رعایت شود :

۱ـ ثلاثی مجرّد باشد بنابراین از افعال غیر ثلاثی نظیر: استخرج و دحرج ریخته نمیشود .

۲ـ تام باشد بنابراین از افعال ناقص مانند : کان وصار ریخته نمیشود .

۳ـ متصرف باشد پس از نعم وبئس ونظیر آن دو ریخته نمیشود.

٤ـ قابل زیادت و نقیصه باشد پس از افعالی نظیر مات وعدم ریخته نمیشود .

٥ـ از آن فعل ، اَفْعل وصفی ریخته نشده باشد پس از افعالی نظیر حَمُروخَضُروعَمِیَ ریخته نمیشود زیرا از آنها اَحْمَرواَخْضَرواعمی ریخته شده است .

اگر از افعالی که فاقد شرط لفظی هستند ارادهٔ تفضیل کنیم لفظی

ازقبیل اشدّ ـ اکثر ـ اقلّ ـ اضعف موافق مقصودی که داریم پیش از مصدر فعل منظور قرار میدهیم و مصدر را منصوب میکنیم و مقصود خود را بعباراتی نظیر: فریدٌ اکثر احساناً من سعید وسعید اقل اِسْتفهاماً من جعفر وهذا اشد سواداً من ذاك بیان میکنیم .

هرگاه از اسم تفضیل صفت عالی اراده شود باسمی که معرف بـاَلْ باشد اضافه میگردد ویا برخود آن «اَلْ» داخل میشود مثلاً اگرخواسته باشیم بگوئیم علی ازهمهٔ مردم داناتراست (داناترین مردم است)بیکی ازین دوصورت تعبیرمیکنیم : علیٌّ اَعْلَمُ الناس یا علیٌّ الاَعْلَم .

یاد آوری : دو وزن دیگر ازاوزان مشتقات وجود دارد کهازجهت لفظ شبیهبافعل تفضیل استودارای همان شرایطی است که برای افعل تفضیل ذکر شد . آن دو وزن عبارت است از ما اَفْعَل و اَفْعِلْ بِـ... که برای اظهارتعجب استعمال میشوند مانند: ما اَجْمَلَ الربیع و اَکْرِمْ بِعلیٍّ یعنی چقدر نیکوست بهار وچه اندازه بزرگوار است علیّ .

۱۷ - منسوب

هرگاه خواسته باشند اسمی را بچیزی نسبت دهند بآخر آن یاء مشدّدی ملحق میکنند. انتساب یا از جهت خاندان است یا از جهت کشور وشهر یا از جهت صنعت و پیشه یا از جهت دین ومذهب و نظایر این امور مانند: علویّ-ایرانیّ-نیشابوری - کسائی-اسکافی-عیسوی- شیعی، صفراوی وغیرها.

برخی ازقواعد نسبت

۱- هنگام الحاق یاء نسبت بهر کلمه، تاء تأنیث وعلامت تثنیه و جمع از آخر آن کلمه حذف میشود مثلاً نسبت به مکّه، مکیّ و به عالِمَینِ وعالِمِینَ عالمی میشود، همچنین درجمع مکسّر یاء نسبت بمفرد مُلحق میشود چنانکه منسوب به کُتُب ومساجد کتابی ومسجدی میشود مگراینکه جمع علم باشدکه درآن صورت یاء نسبت بخود جمع ملحق میگردد مانند: أنْصاری وأنْباری.

۲- یاء از فَعِیْلة اگرصحیح العین وغیرمضاعف باشد حذف میشود چنانکه منسوب به «حنیفه» حنفی میشود، اما درجلیله وقویمه چون یکی مضاعف ودیگری معتل العین است منسوب بآن دو جلیلی وقویمی میشود.

۳ــ در فَعِيْل وفَعِيْلة وفُعَيْل وفُعَيْلَة اگر معتل اللام باشد یاء زائد حذف و یاء اصلی تبدیل بواو میشود وماقبل واو مفتوح میگردد مانند: عَلَوِی وقُصَوی و اُمَوی در نسبت به عَلِیّ وعَلِیّة وقُصَیّ وقُصَیَّة و اُمَیّ واُمَیَّة.

٤ــ در کلمات مختوم بالف مقصوره هرگاه الف سومین یاچهارمین حرف باشد تبدیل بواو میشود مانند: عَصَوِی و مَلْهوی وصُغْروی در نسبت به عصا، مَلْهیٰ و صُغْریٰ.

٥ــ در کلمات مختوم بالف ممدودة هرگاه الف برای تأنیث باشد، قلب بواو میشود مانند: صفراوی وصحراوی و اگر الف اصلی باشد ثابت میماند مانند: قرّائی وابتدائی.

٦ــ در کلمات مختوم بیاء منقوص اگر یاء سومین یا چهارمین حرف باشد قلب بواو میشود مانند: عموی وقاضوی در نسبت به «عمی» و «قاضی» و اگر در مرتبهٔ پنجم یاششم باشد حذف میشود مانند: مشتریّ ومستعلیّ در نسبت به مُشْتَرِیْ ومُسْتَعْلِیْ.

٧ــ در کلماتی که حرف آخر آنها حذف شده است اگر باقیمانده بیش از دوحرف نباشد، محذوف در نسبت بر میگردد مانند: اَبَوی و دَمَوی منسوب به اب ودم ولی در نسبت به بِنْت واُخْت بِنْتِیْ واُخْتِی گفته میشود.

٨ــ در اعلام مرکب اگر ترکیب آنها مزجی باشد در نسبت دو وجه

جایز است : یکی آنکه جزء دوم حذف و یاء نسبت بجزء اول ملحق شود ودیگر اینکه تغییری در آن حاصل نگردد ویاء بجزء دوم ملحق گردد[1] مثلاً در نسبت به بعلبك جایز است بگوییم بَعْلی و بعلبکی ولی اگر ترکیب اضافی ویا اسنادی[1] باشد جزء دوم حذف ویاء بآخر جزء اول ملحق میگردد چنانکه درنسبت به دَیْرالقمر و تأَبّط شراً دَیْری و تأَبّطی میگوئیم .

۱ـ کلمات مرکب در زبان عربی برسه قسم هستند : مرکب مزجی ، مرکب اضافی ومرکب اسنادی . مرکب مزجی آنستکه دوجزء کلمه چنان بیکدیگر متصل شده باشند که مانند یک کلمه بنظر آیند مانند : معد یکرب و بعلبک مرکب اضافی از مضاف و مضاف الیه فراهم میشود مانند: عبدالله ودیرالقمر. مرکب اسنادی آنستکه میان دوجزء اسنادی باشد مانند تأبّط شراً .

۱۸ـ مفرد ـ تثنیه ـ جمع ـ مؤنث ـ مذکر

رجل ـ کُتُب ـ امرأة ـ ارض ـ کتابان ـ قلمَیْنِ ـ
شمس ـ شموس ـ عالمة ـ عالمتان ـ عالمتَیْنِ ـ عالمات ـ
رجلان ـ مریم ـ مؤمن ـ مؤمنان ـ مؤمنون ـ
مؤمنین ـ حسنین .

مؤنث ومذکر : اسم ازجهت نوع یا مذکر است یا مؤنث . مذکر و مؤنث در جنس جاندار معلوم است مانند : فرید و فریدة ـ خروس و ماکیان اینگونه مذکر ومؤنث را حقیقی میگویند.

مؤنث لفظی ومجازی : درغیرحیوان هر اسمی که مؤنث لفظی ومجازی نباشد مذکراست و بیشتر اسمها درعربی ازین نوع است مانند : کتاب ـ قمر . قلم . تمام اسمهایی که آخر آنها بتاء زایدی (غیر از تاء مبالغه مانند علّامه و راویة) ختم میشود جزء اسمهای مؤنث لفظی بشمار می آیند هرچند از نظر معنی مذکر باشند مانند : شجرة ـ کلمة ـ طلحة ـ معاویه اینگونه مؤنث قیاسی است و تاء زاید آن در وقف خوانده نمیشود .

مقداری از اسمهایی آنکه علامتی درلفظ داشته باشند مؤنث شناخته شده اند که از آنها تعبیر بمؤنث مجازی یامعنوی میشود مانند : ارض ـ

شمس ـ يد ـ نار و غير اينها . شناختن اينگونه مؤنث فقط ازراه سماع ازاهل زبان ومراجعه بكتب لغت حاصل ميشود .

اسم مفردـ اسم از نظر كميّت ومقدار يامفرد است ياتثنيه ياجمع . اگر معنى ومفهوم اسم يك فرد باشد آن را مفرد واگر دوفرد باشد آن را تثنيه واگر بيشتر از دو باشد آن را جمع ميگويند مانند :

رجل ـ رجلان ـ رجال .

تثنيهـ براى ساختن تثنيه الف و نون مكسور (درحالت رفع) وياء و نون مكسور (درحالت نصب وجر) اضافه ميكنند مانند :

العلمعلمان ـ اشتريت كتابَيْنِ ـ مررت برَجُلَيْنِ .

يادآورىـ ۱ـ نون تثنيه درحالت اضافه حذف ميشود مانند: هما سَيِّدا شَبابِ اهْلِ الْجَنَّةِ ـ اَلْمَرْءُ بِاَصْغَرَيْهِ .

۲ـ دراسمهاى منقوص ياء بحالت خودباقى مى‌ماند مانند: قاضيان وداعيان .

۳ـ در اسمهاى مقصور الف مقصوره قلب بياء ميشود مانند : فَتَيان وكُبْرَيان .

٤ـ دراسمهاى ممدوداگرهمزه زايد باشدتبديل بواوميشود مانند: صحراوان وخضراوان واگرهمزه‌اصلى باشد بحال خودباقى ميماند مانند: قرّاءان ـ كساءان ـ جزاءان .

۱۹ - جمع

جمع بر دو نوع است : جمع سالم و جمع مکسر .

الف: جمع سالم - هرگاه بمفرد علامت جمع ملحق گردد و تغییر دیگری در ساختمان آن داده نشود آن را جمع سالم گویند مانند: مُسلِمُون جمع مُسلِمْ و مُسْلِمات جمع مُسْلِمَة .

جمع سالم بر دو گونه است : مذکر و مؤنث

جمع سالم مذکر - مفرد مذکّری را که میخواهیم بصورت جمع سالم در آوریم یا مشتقّ است یا جامد. اسم جامد باید دارای این شرایط باشد: عَلَم - عاقل - بسیط - علامت جمع مذکّر سالم واو ماقبل مضموم و نون مفتوح است درحال رفع و یاء ماقبل مکسور و نون مفتوح درحال نصب و جرّ مانند: محمَّدونْ یا مُحمَّدِیْن جمع محمد .

در صورت فقدان یك یا چند شرط نمیتوان علامت جمع مذکر سالم را بکلمات ملحق کرد پس کلمات: هند ، طلحة، رجُل، قمر، عبدالله را نمیتوان بصورت جمع مذکر سالم درآورد زیرا واجد شرایط نیستند.

چند کلمه یافت میشود که برخلاف قاعده علامت جمع مذکر سالم بآنها ملحق شده است مانند : اَرَضُونْ، عالَمُونْ ، عِلِّیُّونْ، اَهْلُونْ، بَنُونْ، سِنُونْ و پاره‌یی کلمات دیگر .

اسم مشتق مذکّر را اگر خواسته باشیم بصورت جمع سالم درآوریم کافی است که صفت از برای عاقل باشد مانند : مؤمن وعالِم و افضل که جمع سالم آنها مؤمنون و مؤمنین وعالِمون وعالِمین و اَفْضلون و افضلین میشود .

جمع مؤنث سالم - علامت این جمع الف وتای کشیده است که بآخر کلمات ملحق میشود . از اسماء، کلمات ذیل رامیتوان بصورت جمع مؤنث سالم درآورد :

۱- هر اسمی که در آخر آن تاء تأْنیث (تاء زائد) باشد مانند : شَجَرات وطَلَحات جمع شَجَرة وطَلْحة .

۲- أعْلام مؤنث مانند : زینبات وفاطمات .

۳- مصدرهای افعال مزید مانند : تمرینات و تدارکات .

٤- کلماتی که مختوم بالف مقصورة یا الف ممدوده باشند مانند: صحراوات و فُضْلَیات .

از اسماء مشتق یا صفات ، هر اسم مشتق مؤنثی را میتوان بالف وتاء جمع بست مانند : طالبات ، کریمات ، مؤمنات ، مرقومات جمع : طالبة ، کریمة ، مؤمنة ومرقومة .

قواعد

۱ـ هر اسم ثلاثی که عین الفعل آن حرف صحیح و آخر آن تاء زائد باشد هرگاه جمع بالف و تا بسته شود اگر بروزن فَعْلَة باشد در جمع، عین الفعل، آن مفتوح میشود مانند: قَطْعة وقَطَعات. واگر بروزن فِعْله یا فُعْله باشد در جمع آن سه وجه جایز است: فتح عین الفعل، ساکن. کردن آن و تابع قرار دادن آن در حرکت از فاء الفعل مانند: جِلْسَه و حُجْره که جمع آن دو: جِلَسات، جِلْسات و جِلِسات وغُرَفات، غُرْفات وغُرُفات میشود.

۲ـ هرگاه فَعْله معتل العین باشد در جمع آن عین الفعل فقط ساکن است مانند: رَوْضات جمع رَوْضه و بَیْضات جمع بَیْضه.

۳ـ جمع صفات و جمع مضاعف در هر سه وزن ساکن است مانند: صَعْبات جمع صَعْبه وعُدّات وعِدّات جمع عُدّه وعِدّه وصُلْبات جمع صُلْبه وشَدّات جمع شَدّه.

ب - جمع مکسر

جمع مکسّر جمعی است که ساختمان مفرد آن دگرگون میشود مانند: رِجال جمع رَجُل وعُلَماء جمع عالم و قواعد جمع قاعده . این جمع نیز یا در اسمهاست یا در صفات (مشتقّات) جمع مکسر دراسم بردوگونه است : جمع قلّت وجمع کثرت .

جمع قلّت - اگر منظور از جمع عددی میان سه تا ده باشد کلمات را بیکی از اوزان چهارگانهٔ ذیل جمع می‌بندیم .

۱ـ اَفْعال مانند : اَضْیاف جمع ضَیْف .

۲ـ اَفْعُل مانند : اَرْجُل جمع رِجْل .

۳ـ اَفْعِلَه مانند : اَغْذِیه جمع غذاء .

٤ـ فِعْلَه مانند : فِتْیَه جمع فتی .

باید دانست که این اوزان مخصوص جمع قلت نیست بلکه برای جمع کثرت نیز با ذکر قرینه یابی قرینه می آید .

جمع کثرت - درین جمع عدد محدودنیست و هرچه ازسه ببالا دلالت کند بیکی از اوزان جمع کثرت جمع بسته میشود مانند : رِجال جمع رَجُل ونجوم جمع نَجْم .

اوزان جمع کثرت

اوزان جمع کثرت بسیار است و برای آن قاعده‌یی نیست جز اینکه غالباً:

۱ـ اسمهای ثلاثی مجرّد بر یکی ازین اوزان جمع بسته میشوند: اَفْعال و فُعُول و فِعال مانند: اَفْراس جمع فَرَس و رِجال جمع رَجُل و نجوم جمع نَجْم. گاهی بر فِعْلان نیز جمع بسته میشود مانند: صِرْدان جمع صُرَد (پرندهٔ کوچکی) و اگر اسم ثلاثی اجوف باشد غالباً جمع آن بر وزن فِعْلان است مانند: جیران و تیجان و نیران جمع جار و تاج و نار.

۲ـ مؤنث اوزان ثلاثی اگر فَعْله یا فَعَله باشد جمع آن فِعال میشود مانند: قَصْعه بر قِصاع و رَقَبه بر رقاب و فُعْله جمعش فُعَل است چون غُرْفَه و غُرَف و فِعْله جمعش فِعَل است چون مِلّه و مِلَل. و فَعِلَه جمعش فَعِل است چون مَعِده و مَعِد و فُعَله بر فُعَل جمع بسته میشود مانند: تُخَمه بر تُخَم.

۳ـ مزید ثلاثی اگر بر وزن فَعال یا فَعول یا فَعیل باشد جمع آن اَفْعِلَه یا فِعْلان یا فُعُل میشود مانند: اَزْمِنه جمع زمان و اَغْربه و غِرْبان جمع غُراب و حُمُر و اَحْمِرَة جمع حِمار و عُمُد جمع عَمُود و اَعْمِده جمع عِماد و اَرْغِفَه جمع رَغیف.

٤ــ مزید ثلاثی که در آخر آن الف مقصوره باشد جمع آن فِعال میشود مانند: أُنثیٰ بر إناث . اگر در آخر کلمه الف ممدوده باشد جمع آن فَعالیٰ یافعالِیْ میشود مانند: صحراء بر صحاریٰ یا صحارِیْ.

اگر الف زائده در اول کلمه باشد جمع آن از راه قیاس بر افاعل است مانند: إِصْبَع بر اصابع و أَنمله بر انامِل.

٥ــ اسمهای رباعی مجرّد از روی قیاس برفَعالِل جمع بسته میشوند مانند: جعفر برجعافر و درهم بردراهم .

٦ــ کلماتی که مانند: قِرْطاس درمرتبهٔ چهارم مدّة[1] زائدی دارند جمع آنها افاعیل یامفاعیل یافعالیل میشود مانند: أُعْجوبه بر اعاجیب و مِصْباح برمصابیح وعصفور برعصافیر وقِرْطاس برقراطیس .

۱ــ مقصود ازمده : واو ماقبل مضموم (او) و یاء ماقبل مکسور (ای) والف است. این حروف چنانکه از پیش گفته شد درحقیقت بجای حرکات استعمال میشوند .

جمع مکسر در صفات

۱ـ صفات ثلاثی غالباً بر افعال یا فِعال جمع بسته میشوند مانند: صِعاب جمع صَعْب و اَبْطال جمع بَطَل و اَحْرار جمع حُرّ. گاهی نیز بر فُعْلان و فِعْلان جمع بسته شده است مانند: خُلْقان جمع خَلَق و ضِیْفان جمع ضَیْف.

۲ـ در کلماتی که حرف سوم آنها مدّه‌ای است اگر بروزن فَعال باشد غالباً جمع آن فُعَلاء و فِعال میشود مانند جُبَناء جمع جَبان و جِیاد جمع جَواد و اگر بروزن فُعال باشد غالباً بر فُعلاء جمع بسته میشود مانند: شُجَعاء جمع شُجاع. واگر بروزن فَعِیْل باشد جمع آن غالباً: فُعَلاء یا فِعال یا فُعُل یا اَفعال یا اَفْعِلاء یا اَفْعِلَه خواهد بود مانند: شُهداء جمع شَهید و کِبار جمع کبیر و نُذُر جمع نذیر واشراف جمع شریف واَصْدِقاء جمع صَدیق واَجِلّه جمع جلیل.

جمع بروزن اَفْعِله واَفْعِلاء بیشتر در فعیلی است که مضاعف باشد مانند: اَحِبّه واَحِبّاء جمع حبیب واَعِزّه واَعِزّاء جمع عزیز واَخِلّه واَخِلّاء جمع خلیل.

فعیل بمعنی مفعول اگر معنی آن مشتمل بر نوعی ازآفت ودرد باشد

برفَعْلیٰ جمع بسته میشود مانند: قَتْلیٰ جمع قتیل ومَرْضیٰ جمع مریض وجَرْحیٰ جمع جریح.

مؤنث فعیل غالباً برفِعال یافَعائل جمع بسته میشود مانند: صِباح جمع صبیحه وصبیح وکَرائِم وکِرام جمع کریمه.

اگر صفت بروزن فاعِل باشد غالباً برفُعَلاء یافُعّال یافَعَله یاأَفْعال یافُعُول یا فُعَّل یا فِعال جمع بسته میشود مانند: فُضَلاء وکُتّاب وطَلَبه وأَصْحاب ورُکوع ورُکَّع وتِجار جمع: فاضل وکاتب وطالب وصاحب وراکع وتاجر.

اگر فاعل ناقص باشد بروزن فُعَله جمع بسته میشود ولام الفعل آن قلب بالف میگردد مانند: قُضاة وهُداة ودُعاة جمع قاضی وداعی وهادی که اصل آنها قُضَیَه وهُدَیَه ودُعَوَه بوده است.

مؤنث فاعل برفواعل جمع بسته میشود مانند: ضابطه برضوابط وقائمه برقوائم ورابطه برروابط.

۳ــ جمع فَعْلیٰ وفَعْلان، فِعال وفَعالیٰ وجمع فُعْلیٰ، فُعَل میشود مانند: عِطاش جمع عطشیٰ وعَطْشان وسَکاریٰ جمع سَکْران وصُغَر جمع صُغْریٰ. درجمع سَکْران سُکاری بضمّ سین نیز آمده است.

۴ـ اَفْعَل وصفی غالباً بر فُعْلان و فُعْل جمع بسته میشود مانند: حُمْران و حُمْر جمع اَحْمَر و سُوْدان و سُوْد جمع اَسْوَد. هم چنین فَعْلاء مؤنث اَفْعَل بر فُعْل جمع بسته میشود مانند: حُوْر جمع حَوْراء و عِیْن جمع عَیْناء که در اصل عُیْن بوده و پس از کسره دادن ع بمناسبت یاء عِیْن شده است.

۵ـ اَفْعَل تفضیل بر افاعِل جمع بسته میشود مانند: اَفاضِل و اَکابِر جمع افضل و اکبر. و مؤنث آن بر فُعَل جمع بسته میشود مانند صُغَر جمع صُغْری

تذکر ـ اَفْعَل وصفی جمع سالم بسته نمیشود ولی اَفْعَل تفضیل جمع سالم نیز بسته میشود مانند: افضلون و اکبرون جمع افضل و اکبر.

جمع بر جمع

برخی ازجُموع ، جمع مکسّر یا جمع سالم بسته شده است مانند : اَقْوال که برآقاویل واَکْلُب که بر اَکالِب وکِلاب که برکِلابات جمع بسته شده است .

جمع بستن جمع قاعده‌یی ندارد بلکه سماعی است وهرچه را اهل زبان استعمال کرده‌اند میتوانیم استعمال کنیم .

جمع منتهی الجموع - وزن مَفاعِل ومفاعیل وآنچه ازجهت وزن شبیه بآن دوست جمع منتهی الجموع نامیده میشود مانند: مشاهد ـ موازین ـ اَکابِر ـ شواهد ـ خلائق ـ اقالیم وغیرها .

جموع بی‌قاعده - پاره‌یی ازجموع یافت میشود که برخلاف قاعده، جمع بسته شده‌اند برخی ازآنها ازلفظ خود مفردی ندارند مانند: نِساء ونِسْوَه جمع اِمْرَأة وبرخی ازآنها ازلفظ خود مفرد دارند مانند: اراضی وأرَضون جمع ارض ومحاسن ومساوی جمع حُسْن وسُوْء .

اسم جمع واسم جنس - اسم جمع ازنظر معنی با خود جمع فرق ندارد ولی ازنظرلفظ مفرد است مانند : رَکْب (سواران) وصَحْب (یاران)

وجامل (گروهی از شتران با ساربان وصاحبان آنها) .

اسم جنس - کلمه‌ی است که بر مفرد ومُثنّی وجمع اطلاق میشود مانند : تَمْر وبطیّخ. هرگاه ازاسم جنس یك فرد اراده شود اگر از اشیاء واجناس باشد تاء وحدت بآخر آن اضافه میشود مانند: بطیّخ وبِطیّخة وتمر وتَمْرة واگر ازمردمان باشد یاء وحدت ونسبت بآخر آن اضافه میشود مانند: اِنْس واِنْسیّ - آدم وآدمیّ - روم ورومیّ - اَعْراب واَعْرابیّ .

۲۰ - تصغیر

هرگاه ارادهٔ تقلیل یا تحقیر داشته باشیم اسم را مُصغّر میکنیم[۱] بدین طریق که در اسمهای ثلاثی حرف اول را مضموم و حرف ثانی را مفتوح و یاء ساکنی بعد از حرف دوم اضافه میکنیم چنانکه رجُل را رُجَیْل وعَبْد راعُبَیْد میگوئیم واگر کلمات چهار حرفی باشند حرف بعداز یاء را نیز کسره میدهیم مانند جعفر که تصغیرش جُعَیْفِر میشود.

قواعد

۱- هر اسم ثلاثی مؤنثی که علامت تأنیث در آن ظاهر نباشد هنگامی که مُصغّر شود تاء تأنیث در آن ظاهر میشود مانند: شمس که تصغیرش شُمَیْسَه وأرْض که تصغیرش أُرَیْضَه میشود.

۲- الف یا واوی که در مرتبهٔ چهارم است در تصغیر قلب بیاء میشوند مانند: عُصَیْفِیْر مُصغّر عُصْفور و مُفَیْتِیْح مُصغّر مفتاح.

حرف علّتی که قبل از یاء تصغیر ومنقلب از «واو» یا «یاء» باشد

۱- گاهی اسمی را برای تحبیب وشفقت مصغر میکنند مانند حسین تصغیر حسن وبنیّ تصغیر ابن.

در تصغیر باصل خود برمیگردد مانند : بُوَیْب تصغیر باب و نُیَیْب مَصغّر ناب ومُوَیْزین مُصغّر میزان ومُیَیْقِظ مُصغّر مُوْقِظ .

٤ ــ الف زائدی که قبل از یاء تصغیر باشد تبدیل بواو میشود مانند : شُوَیْعِر ومُوَیْلِح مُصغّر شاعر ومالح .

٥ ــ اسمی که حرف آخر آن حذف شده باشد اگر باقیمانده دو حرف باشد ، حرف محذوف در تصغیر برمیگردد مانند کلمات محذوف الآخر : اَب و دَم واَخ که مصغر آنها : اُبَيّ و دُمَيّ و اُخَيّ میشود زیرا اصل آنها : اَبَوٌ واَخَوٌ ودَمَوٌ بوده است .

۲۱- اعلال

کلماتی که دارای حروف علت هستند غالباً در آنها تغییراتی پیدا میشود. این تغییرات برای آسان شدن تلفظ است و از آن تعبیر باِعْلال میشود.

اِعْلال از نظر کیفیت بر سه گونه است:

۱- اِعْلال بقلب کردن حرف علت بحرف دیگری مانند اعلال درقال و رمی که اصل آن دو قَوَلَ و رَمَیَ بوده است.

۲- اِعْلال بحذف حرف علت مانند: یَعِدُ ویَرِثُ که اصل آن دو یَوْعِدُ ویَوْرِث بوده است.

۳- اِعْلال بساکن کردن حرف متحرك مانند: یَدْعُوْ و یَقُوْلُ که اصل آن دو یَدْعُوُ و یَقْوُلُ بوده است.

اِعْلال از نظر محل حرف علت نیز بر سه قسم است زیرا حرف علت یا فاء الفعل است یا عین الفعل یا لام الفعل.

الف - قواعد اعلال معتل الفاء.

۱- هرگاه واو ساکن و ما قبل آن مکسور باشد قلب بیاء میشود

مانند: میزان ومیقات وایعاد که اصل آنها مِوْزان ومِوْقات واِوْعاداست.

۲ـ اگریاء ساکن وماقبل آن مضموم باشدقلب بواو میشودمانند: مُوسِر ومُوْقِن که اصل آنها مُیْسِر ومُیْقِن است .

۳ـ «واو» و«یاء» درباب افتعال تبدیل به «تاء» میشوند مانند: اِتَّحَدَ واِتَّسَرَ اصل آن دو اِوْتَحَدَ واِیْتَسَرَ است .

۴ـ هرگاه واو میان حرف مضارع مفتوح وعین الفعل مکسور قرار گیرد حذف میشود مانند: یَعِدُ ویَزِرُ که اصل آنها یَوْعِدُ ویَوْزِرُ است . اگرحرف مضارعت مفتوح ویاعین الفعل مکسور نباشد حرف علت حذف نمیشود مانند: یُوْعِدُ ویُوْعَدُ ویَوْجَلُ. درپاره‌ئی ازموارد برخلاف قاعده حرف علت حذف شده است مانند: یَضَعُ ویَسَعُ .

۵ـ درمصادری که بروزن فِعْلَه است غالباً واو حذف میشودمانند: عِدَه وثِقَه وصِلَه که اصل آنها وِعْدَه و وِثْقَه و وِصْلَه است .

ب ـ قواعد اعلال معتل العین

۱ـ هرگاه واو ویاء متحرك وماقبل آنهامفتوح ویادرحکم مفتوح[1]

۱ـ مقصود از حروفی که در حکم مفتوح هستند حروفی است که اکنون ساکن ولی دراصل متحرکند واگر حرکت حرف علت بما قبل نقل شود مانعی درمیان نیست مانند: اقام واستقام و ینام بخلاف: قاوم وتقوم وتمایل که نقل حرکت حرف علت بماقبل ممکن نیست زیرا ماقبل حرف علت درآنها قبول حرکت نمیکند .

باشد قلب بالف میشوند مانند: قال ـ زاد ـ اقام ـ إسْتَقامَ ـ يَخافُ ـ مقام .

ازین قاعده موارد ذیل استثنا شده است :

الف ـ باب سَوِدَ وعَوِرَ ومزید آنها مانند: اَسْوَدَ واَعْوَرَ واسْتَعْوَرَ .

ب ـ باب إزْدَوَجَ واجتَوَرَ .

ج ـ مصادری که بروزن فَعَلان هستند مانند: جَوَلان ـ حَيَوان ـ نَوَسان ـ فَيَضان ـ رَيَعان .

۲ـ واو وياء هرگاه بعد از الف اسم فاعل واقع شوند تبدیل بهمزه میگردند مانند : فائِز ودائِر که اصل آنها فاوِز ودايِر بوده است .

۳ـ واو مکسور ماقبل در سه مورد تبدیل بیاء میشود :

الف ـ درمصادر ثلاثی مجرّد مانند : قيام وعياذ .

ب ـ درجموعی که مفرد آنها اعلال شده است مانند: دِيار ورِياح که اصل آنها دِوار و رِواح است ودرمفرد آنها که دار وريح باشد اعلال واقع شده است

ج ـ درجموعی که عین الفعل مفرد آنها ساکن باشد مانند: حِياض و رِياض و ثِياب جمع : حَوْض و رَوْضَه و ثَوْب .

٤ـ هرگاه واو وياء دريك کلمه واقع شوند اگر اولی ساکن ودومی

متحرك باشد واو تبدیل بیاء ویاء در یاء ادغام میشود مانند: سیّد وجیّد وأیّام و مَرْمِیٌّ و مَقْضِیٌّ که اصل آنها : سَیْوِد و جَیْوِد و أیْوام و مَرْمُوْیٌ و مَقْضُوْیٌ بوده است .

۵ــ در مضارع و در مفعول واو و یاء ساکن میشوند مانند : یقُوْمُ ویَبِیْعُ که اصل آن دو یَقْوُمُ ویَبْیِعُ بوده است وهم چنین مَقُوْل ومَبِیْع که اصل آن دو مَقْوُوْل و مَبْیُوْعٌ بوده است بعد از نقل حرکت واو و یاء بما قبل ، دوساکن پهلوی هم جمع شدند ازین جهت یکی از دو واو در اول ویاء در دوم حذف گردید وماقبل یاء بمناسبت یاء مکسور شد .

۶ــ واو و یاء درفعل ماضی درصورتیکه ما بعد آنها ساکن باشد حذف میشوند وماقبل محذوف اگر واو غیرمکسور باشد مضموم واگر یاء یا واو مکسور باشد مکسور میشود مانند : قُمْتُ و قُمْنَ و بِعْتُ و بِعْتُمْ وخِفْتُ ونِمْتُ که اصل آنها : قَوَمْتُ و قَوَمْنَ وبَیَعْتُ و بَیَعْتُمْ وخَوِفْتُ ونَوِمْتُ بوده است .

۷ــ درجمع أفْعل وفَعْلاء هرگاه بروزن فُعْل باشد ماقبل یاء مکسور میشود مانند : بِیْضَ وعِیْن جمع أبْیَض و أعْیَن که اصل آن دو بُیْض و عُیْن بروزن حُمْر وصُفْر بوده است .

ج ـ قواعد اعلال معتل اللام

۱ ـ واو و یاء متحرك ماقبل مفتوح قلب بالف میشوند هرگاه بعداز آنها الفی نباشد مانند كَفیٰ و نَجا كه اصل آنها كَفَيَ و نَجَوَ بوده ولی در مثل غَزَوا و رَمَیا و غَلَیان وعَصَوان حرف علت بحالت خود باقی میماند.

۲ ـ واو اگر در مرتبهٔ سوم واقع وماقبل آن مكسور باشد قلب بیاء میشود مانند : دُعِيَ كه اصل آن دُعِوَ است. هم چنین اگر در مرتبهٔ چهارم واقع وماقبل آن مفتوح یامكسور باشد قلب بیاء میشود مانند: الغازِيْ و اَغْزَیْتُ كه اصل آنها : الغازِوْ واَغْزَوْتُ میباشد .

۳ ـ واو در مصدر باب تفاعُل و تفعّلُ تبدیل بیاء و ما قبل آن مكسور میگردد مانند: تداعِيْ وترجّی كه اصل آن دو تداعُو وترجُّو بوده است بروزن تفاعل وتفعّل ودر ناقص یائی ماقبل یاء نیز مكسور میگردد مانند : تقاضِيْ وتَمَنّی .

٤ ـ واو و یاء هرگاه درآخر كلمه بعداز الف زائده واقع شوند قلب بهمزه میشوند مانند : قضاء وكساء وإرْضاء واكتفاء .

٥ ـ درمضارع واو ویاء ساكن میشوند مانند : یدعُوْ و یَكْفِيْ كه اصل آن دو یَدْعُوُ و یكفِيُ بوده است . هم چنین در اسم فاعل در حال رفع وجر مانند : القاضِيْ والداعِيْ .

۲۲ ـ ابدال

چنانکه بتفصیل بیان شد تغییراتی که در حروف علّت حاصل میشود آن را اِعْلال میگویند ولی قلب و تبدیل حرفی بحرف دیگر را چه در معتّل وچه درکلمات صحیح باشد اِبْدال گویند.

اِبْدال درغیر موارد اِعْلال یا سَماعی است مانند تبدیل «س» به «ز» درکلمهٔ سَقَر (زَقَر) و «أ» به «هـ» در أراق (هَراقَ) یا قیاسی است مانند تبدیل «ت» به «ث» و «ت» به «ز» در اِثّاقَل و اِزَّمَّلَ که اصل آنها تثاقل وتَزَمَّلَ بوده است، بعد از تبدیل، علت ادغام پیداشد وچون برای ادغام باید حرف اول ساکن گردد همزهٔ وصلی باول آنها اضافه شدتاتکلّم ممکن گردد. در دومورد ازباب افتعال اِبْدال قیاسی وجود دارد.

۱ ـ هرگاه تاء باب افتعال بعد از «ص» یا «ض» یا «ط» یا «ظ» واقع شود تبدیل به «ط» میشود مانند: اِصْطَفیٰ ـ اِضْطَرَبَ ـ اِطّلَعَ ـ اِظْطَلَمَ.

درکلماتی که مثل اظطلم باشند، دو وجه دیگرنیزجایز است: قلب طاء به ظاء وادغام ظاء در ظاء (اِظَّلَمَ) وقلب ظاء به طاء وادغام طاء در طاء (اِطَّلَمَ).

۲ـ هرگاه تاء افتعال بعد از «د» یا «ذ» یا «ز» واقع شود تبدیل به «د» میشود مانند : اِدَّعیٰ ـ اِذْدَکر ـ اِزْدَوَج . در کلماتی که مثل اِزْدَکر باشند دو وجه دیگر نیز جایز است : اِذَّکر واِدَّکر .

۳ـ اَخذَ که بباب افتعال برده شود همزهٔ آن بتاء بدل میشود : اِتّخذَ ولی درباب اَمَرَ واَمَنَ تبدیل بیاء میشود .

۲۳- تخفیف همزه

همزه یکی از حروف حلق است که تلفظ آن دشوار است، ازین جهت غالباً تبدیل بحرف دیگری میشود وگاهی حذف میگردد. تخفیف همزة یا لازم است وقیاسی یا جائز.

۱- موارد لزوم- هرگاه دو همزه درکلمه‌ئی جمع شوند اگر اوّل متحرك و دوم ساکن باشد همزهٔ دوم تبدیل میشود بحرفی که مناسب حرکت همزهٔ اول است پس اگر حرکت همزهٔ اول کسره باشد همزهٔ دوم تبدیل بیاء میشود مانند: اِیمان واِیتاء که اصل آنها إئمان وإئتاء بوده است. اگر حرکت همزهٔ اول فتحه باشد همزهٔ دوم تبدیل به الف میشود مانند: آمَنَ و آتیٰ واگر همزهٔ اول مضموم باشد همزهٔ دوم مبدل به واو میشود مانند: اُوْمِن واُوْتِیَ.

درچند مورد همزه برای تخفیف حذف شده است:

۱- درافعال امر از أکل و أخَذَ و سَأَلَ که امر آنها کُلْ و خُذْ و سَلْ میشود. درفعل امر از أَمَرَ دووجه جایز است: مُرْ و «اُوْمُرْ» وهرگاه بماقبل متصل شود بهتر آن است که همزه حذف نشود وچنین گفته شود: وَأْمُرْ. درامر سَأَلَ نیز اِسْأَلَ آمده است.

۲ــ درفعل رَأى از مضارع ثلاثی مجرد و از ماضی و مضارع آن در باب افعال همزه را حذف میکنند و میگویند: یَری (اصل یَرْأی) وأری (اصل أَرْأی) و یُرِیْ (اصل یُرْئِیْ).

موارد جواز- اگر همزه ساکن و ماقبل آن حرفی متحرك غیر از همزه باشد جایز است که بالف درصورت مفتوح بودن ماقبل و بیاء درصورت مکسور بودن ماقبل و بواو درصورت مضموم بودنْ ماقبل تبدیل شود، پس رَأْس را راس و بِئر را بیر و رُؤْیت را رُوْیت هم میتوان گفت.

اگر همزه متحرك وماقبل آن واو یا یاء ساکن زائدی باشد حرف علت را تبدیل بهمزه و همزه را در همزه ادغام میکنند چنانکه مبْدُوْءٌ را مَبْدُوٌّ و برئیه را بریّه میگویند.

۲۴ـ قاعدهٔ کتابت همزه

همزه بر حسب وقوع در اول یا وسط یا آخر کلمه احکام مخصوصی برای نوشتن دارد.

الف ـ همزهٔ اول کلمه همیشه بصورت الف نوشته میشود چه اصلی باشد چه زائد چه وصل باشد چه قطع مانند: أَمْر ـ أَحْمد ـ أُكْتُبْ ـ إِعْلام.

همزهٔ وصل هرگاه در تلفّظ حذف گردد، در نوشتن ثبت میشود مانند: وَاعْلَمْ ـ ثُمَّ اكْتُبْ ـ فَاجْتَهِدْ.

درچند کلمه همزهٔ وصل برای کثرت استعمال در کتابت حذف شده است:

۱ـ همزه اسم در بسم الله الرحمن الرحيم ولی اگر بنحوی دیگر گفته شود همزه باید نوشته شود مانند: باسم ربّه یا باسمه تعالی.

۲ـ همزهٔ ابن هرگاه میان دو علم باشد مانند حسن بن علی (ع) ولی اگر میان دو علم نباشد حذف نمیشود مانند: هذا الرجل ابن سعید وهذا العالم ابن العالم.

۳ـ همزهٔ ال تعریف هرگاه بعد از لام جارّه واقع شود مانند: للرجل و للناس.

ب ـ همزهٔ وسط ـ همزهٔ متوسط اگر ساکن باشد بصورت حرف

متجانس باحرکت ماقبلش نوشته میشود مانند: رَأْس ـ ذِئْب ـ بُؤْس. واگر متحرك باشد بصورت حرف متجانس با حرکت خودش نوشته میشود چه آنکه ماقبلش ساکن یاشد مانند: مَسْأَله ـ مَسْؤُوْل ـ سائِل. ویا آنکه متحرك باشد بشرط آنکه خودش مفتوح و ماقبلش مضموم یا مکسور نباشد مانند: سَأَل ـ سُئِل ـ رَؤُس. درصورتیکه خود همزه مفتوح و حرف پیش از آن مضموم یا مکسور باشد بصورت حرف متجانس باحرکت ماقبلش نوشته میشود مانند: سُؤال و رِئاست.

ج ـ همزهٔ آخر ـ اگر ماقبل همزهٔ آخر کلمه ساکن باشد، همزه بصورت مخصوص خود (ء) نوشته میشود مانند: جزْء، بدْء، شئ وهرگاه حرف پیش از همزه متحرك باشد همزه بصورت حرف متجانس با آن حرکت نوشته میشود مانند: بَدَأَ، مَلُوءَ، قَرِئَ.

اگر بعد از همزه تاء تأْنیث بکلمه ملحق شود درصورتیکه حرف ماقبل آن صحیح وساکن باشد همزه بصورت الف نوشته میشود مانند: نَشْأَة ـ جُرْأَة ـ مرْأَة. اگر حرف ماقبل صحیح ومتحرك باشد بصورت حرف متجانس با حرکت آن نوشته میشود مانند: فِئَة ـ لُؤْلُؤة ـ اِمْرَأَة، واگر ماقبل آن حرف علت باشد، بعد از یاء بصورت یاء وبعد از واو والف بصورت «ء» نوشته میشود مانند: خطیئه ـ بریئه ـ قراءة ـ مُرُوْءَة.

تصریف برخی از افعال معتل که در آنها اعلال وجود دارد

وتطبیق چهارده صیغه عربی با شش صیغه فارسی

۱- معتل الفاء واوی

ماضی

غائب

وَعَدَ = وعده داد (مفرد مذکر)
وَعَدَتْ = « « (« مؤنث)
وَعَدَا = « دادند (تثنیهٔ مذکر)
وَعَدَتَا = « « (« مؤنث)
وَعَدُوْا = « « (جمع مذکر)
وَعَدْنَ = « « (مؤنث)

حاضر

وَعَدْتَ = وعده دادی (مفرد مذکر)
وَعَدْتِ = « « (« مؤنث)
وَعَدْتُمَا = « دادید (تثنیهٔ مشترك)
وَعَدْتُمْ = « « (جمع مذکر)
وَعَدْتُنَّ = « « (« مؤنث)
وَعَدْتُ = « دادم (متکلم مفرد)
وَعَدْنَا = « دادید (متکلم جمع)

مضارع

غائب

يَعِدُ = وعده میدهد (مفرد مذکر)
تَعِدُ = « « (« مؤنث)
يَعِدَانِ = « میدهند (تثنیهٔ مذکر)
تَعِدَانِ = « « (« مؤنث)
تَعِدُوْنَ = « « (جمع مذکر)
يَعِدْنَ = « « (« مؤنث)

حاضر

تَعِدُ = وعده میدهی (مفرد مذکر)
تَعِدِيْنَ = « « (« مؤنث)
تعدان = « میدهید (تثنیهٔ مشترك)
تعدون = « « (جمع مذکر)
تَعِدْنَ = « « (« مؤنث)
أَعِدُ = « میدهم (متکلم مفرد)
نَعِدُ = « میدهیم (« جمع)

امر

غائب:

لِيَعِدْ=بایدوعده بدهد(مفرد مذکر)
لِتَعِدْ= » » » (» مؤنث)
لِيَعِدا= » » بدهند(تثنیه مذکر)
لَتَعِدا= » » » (» مؤنث)
لِيَعِدُوْا= » » » (جمع مذکر)
لِيَعِدْنَ= » » » (» مؤنث)

حاضر:

عِدْ= وعد بده (مفرد مذکر)
عِدِیْ= » » » (» مؤنث)
عِدا= » بدهید (تثنیهٔ مشترك)
عِدُوْا= » » (جمع مذکر)
عِدْنَ= » » » (» مؤنث)
لِأَعِدْ=بایدوعده بدهم(متکلم مفرد)
لِنَعِدْ= » » بدهیم(» جمع)

یادآوری ـ درمثال یائی اعلالی وجود ندارد، مثلاً یَسَر درماضی و مضارع مانند افعال سالم صرف میشود.

۲ـ معتل العین واوی

ماضی

قام=	ایستاد	قُمْتَ=	ایستادی
قامَتْ=	»	قُمْتِ=	»
قاما=	ایستادند	قُمْتُما=	ایستادید
قامَتا=	»	قُمْتُمْ=	»
قامُوْا=	»	قُمْتُنَّ=	»
قُمْنَ=	»	قُمْتُ=	ایستادم
		قُمْنا=	ایستادیم

مضارع

یَقُوْمُ	می‌ایستد	تَقُوْمُ	می‌ایستی
تقوم	»	تقومین	» »
یقومان	می‌ایستند	تقومان	می‌ایستید
تقومان	»	تقومون	»
یقومون	»	تَقُمْنَ	»
یَقُمْنَ	»	اقوم	می‌ایستم
		نَقوم	می‌ایستیم

امر

لِیَقُمْ	باید بایستد	قُمْ	بایست
لِتَقُمْ	» »	قُوْمی	»
لِیقوما	باید بایستند	قُوْما	بایستید
لِتقوما	» »	قومُوْا	»
لِیَقُوْمُوْا	» »	قُمْنَ	»
لِیقُمْنَ	» »	لِاَقُمْ	باید بایستم
		لِنقُمْ	باید بایستیم

۳ـ معتل العین یائی

ماضی

زادَ	زیاد کرد	زِدْتَ	زیاد کردی
زادَتْ	»	زِدْتِ	»
زادا	زیاد کردند	زِدْتُما	زیاد کردید
زادَتا	»	زِدْتُمْ	» »
زادُوا	»	زِدْتُنَّ	» »
زِدْنَ	»	زِدْتُ	» کردم
		زِدْنا	» کردیم

مضارع

یزید	زیاد میکند	تزید	زیاد میکنی
تزید	» »	تزیدین	» »
یزیدان	» میکنند	تزیدان	زیاد میکنید
تزیدان	» »	تزیدون	» »
یزیدون	» »	تزِدْنَ	» »
یَزِدْنَ	» »	أَزِیدُ	» میکنم
		نَزِیدُ	» میکنیم

امر

لِيَزِدْ	باید زیاد کند	زِدْ	زیاد کن
لِتَزِدْ	» » »	زِيدِي	» »
لِيَزِيدا	» » کنند	زِيدا	» کنید
لِتَزِيدا	» » »	زِيدُوا	» »
لِيَزِيدُوا	» » »	لِاَزِدْ	باید زیاد کنم
		لِنَزِدْ	» » کنیم

٤ ـ ناقص واوی

ماضی

غَزا	جنگ کرد	غَزَوْتَ	جنگ کردی
غَزَتْ	» »	غزوتِ	» »
غَزَوا	» کردند	غَزَوْتُما	» کردید
غَزَتا	» »	غَزَوْتُمْ	» »
غَزَوْا	» »	غَزَوْتُنَّ	» »
غَزَوْنَ	» »	غَزَوْتُ	» کردم
		غَزَوْنا	» کردیم

مضارع

یَغْزُوْ	میجنگد	تَغْزُوْ	میجنگی
تَغْزُوْ	»	تَغْزِینَ	»
یَغْزُوانِ	میجنگند	تَغْزُوانِ	میجنگید
تَغْزُوانِ	»	تَغْزُوْنَ	»
یَغْزُوْنَ	»	تَغْزُوْنَ	»
یَغْزُوْنَ	»	اَغْزُوْ	میجنگم
		نَغْزُوْ	میجنگیم

امر

لِیَغْزُ	باید بجنگد	اُغْزُ	جنگ‌کن
لِتَغْزُ	» »	اُغْزِیْ	» »
لِیَغْزُوا	» بجنگند	اَغْزُوا	» کنید
لِتَغْزُوا	» »	اُغْزُوْا	» »
لِیَغْزُوْا	» »	اُغْزُوْنَ	» »
لِیَغْزُوْنَ	» »	لِاَغْزُ	باید بجنگم
		لِنَغْزُ	» »

۵ـ ناقص یائی

ماضی

بَنیٰ	ساخت	بَنَیْتَ	ساختی
بَنَتْ	»	بَنَیْتِ	»
بَنَیا	ساختند	بَنَیْتُما	ساختید
بَنَتا	»	بَنَیْتُمْ	»
بَنَوْا	»	بَنَیْتُنَّ	»
بَنَیْنَ	»	بَنَیْتُ	ساختم
		بَنَیْنا	ساختیم

مضارع

یَبْنی	میسازد	تَبْنی	میسازی
تَبْنی	»	تَبْنینَ	»
یَبْنِیانِ	میسازند	تَبْنِیانِ	میسازید
تَبْنِیانِ	»	تبنون	»
یَبْنُوْنَ	»	تَبْنِیْنَ	»
یَبْنِیْنَ	»	أَبْنی	میسازم
		نَبْنی	میسازیم

امر

لِيَبْنِ	باید بسازد	اِبْنِ	بساز
لِتَبْنِ	« «	اِبْنِي	«
لِيَبْنِيا	باید بسازند	اِبْنِيا	بسازید
لِتَبْنِيا	« «	اِبْنُوا	«
لِيَبْنُوا	« «	اِبْنِينَ	«
لِيَبْنِينَ	« «	لِأَبْنِ	باید بسازم
		لِنَبْنِ	« بسازیم

پایان

فهرست بخش فارسی